

مصطفوره - علی زوارها تحف النجایا - توجه نمود و مدت ششماه
 مجازت کرد و گویند که مداومت و مواظبت وی به مجازت ان
 حرم خادماترا گران آمد خواستند که ویرا برنجانند از روضه شریفه
 آردار آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که ویرا مرنجانید که از جمله
 مشقذان ماست و بعد از مراجعت از مدینه به بغداد رسید و در خانقاه
 شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره فرود آمد شیخ
 ویرا تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفه بغداد بنابر خوابی که دیده
 بود ویرا طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای آورد خلیفه را
 نصائح جایگیرد و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول اعتقاد و فتوحی
 آوردند بجهت استعماله خاطر خلیفه محقری برداشت و چون بیرون
 آمد بر فقرا قسمت کرد و بنجراسان توجه نمود و ولادت وی در سنه [۵۰۷]
 سبع و خمسمایه بوده و وفات وی در سنه [۵۷۵] سبع و سبعین
 و خمسمایه •

۳۹۳ ابو الولید احمد بن ابی الرضا رحمه الله تعالی وی از قریه
 ازادانست که متصل است بهرآة عالم بوده بعلم ظاهری و باطنی
 از شاگردان امام احمد حنبل است قدس الله سره و بخاری در صحیح
 خون از وی حدیث روایت کرده است در اوائل مال بحیار
 داشت همه را در طلب حدیث و حج و غزا صرف کرده است از
 هرآة مفر میکرد و هرگاه که مال وی بآخر برسینی بهرآة مراجعت
 کردی و بعضی از املاک خود بفروختی و باز بسفر رفتی تا جمله
 مال خود بدین طریق نفقه کرد گویند که یکی از دوستان وی بچهار
 هزار درم محتاج شد پیش وی اظهار آن کرد چون بخانه خود رفت
 ابو الولید چهار هزار درم در صرغ کرد و بوی باز فرستاد چون آن در دست

مهم خود را کفایت کرد و مدتی برآمد آن مبلغ را نقد ساخته در
 صرف کرد و بوی باز فرستاد ابو الواید قبول نکرد آن دوست به نزدیک
 دی آمد و سلام کرد ابو الواید گفت اگر نه رد سلام واجب بودی
 جواب تو باز ندادمی آخر چهار هزار درم را چه قدر باشد که انرا باز
 فرستی - توفی رحمه الله تعالى سنة [۲۳۲] الثمین و ثلثین و مائتین
 و قبری در قریه آزادانست یزار و ینبرک به *

۳۹۴ ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری الهروی
 رحمه الله تعالى لقب دی شیخ الاسلام است و مراد از شیخ الاسلام
 هر جا که درین کتاب مطلق واقع شده است ریست چنانچه در صدر
 کتاب بآن اشارت یافته است دی از فرزندان ابو منصور مست الانصاری
 است و مست انصاری پسر ابو ایوب انصاری است که صاحب رحل
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم است در آنوقت که بمدینه هجرت
 کردند ابو ایوب انصاری در زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان
 رضی الله عنه با احنف بن قیس بخراسان آمده بود و در هرات
 ساکن شده شیخ الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در بلخ
 با شریف حمزه عقیلی می بوده است وقتی زنی با شریف گفته
 است که ابو منصور را بگویی که مرا بزنی کند پدر من گفته است
 که من هرگز زن نمیخواهم و آنرا رد کرده است شریف گفته است
 که آخر زن نخواهی و ترا پسر می آید و چه پسر می چون بهرات آمده
 است و زن خواسته و من بزمین آمده ام شریف در بلخ
 گفته است که ابو منصور ما را بهری پسر می آمده چنان مهین جامع
 مقامات شیخ الاسلام میگوید که این کلمه آفرین است که همه نیکها
 در ضمن است یعنی چنانچه صفت نتوان کرد از غایت نیکویی

و هم شیخ الاسلام گفته است که من بَقَهْدُ زاده ام و اینجا بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب - الثاني من شعبان سنة [۳۹۹] هجرت و تصعین و ثلثمائة - و هم وی گفته است که - من ربیعی ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم آفتاب بهفتم درجه ثور بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب بآنجا رسد سال من تمام گردد و آن میانه بهار بود وقت کل و رباعین و هم وی گفته که ابو عامر پیر و خویشان من است من در کودکی بوی شدمی وقتی بوی شدم نان و اسکره کامه پیش من نهاد و مرا قوایی کرد و چیزی بر خواند خاتون وی که عجوزی بود سخت محترم و خداوند ولایت گفت پیر من یعنی حضرت خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت وی کیست گفتم فلان کس است گفت از مشرق تا مغرب همه جهان از وی پر شود یعنی از آوازه وی شیخ الاسلام گفت این پرسیدن من وی است خود داند اما پرسد بانو عاویه زنی بوده با شکوه و پوششنگ چون شیخ الاسلام بر زمین آمد خضر علیه السلام ویرا گفت که آن کودک را دیدی در هری که از مشرق تا بمغرب از وی پر شود و هم بانو عاویه گفت که پیر من یعنی خضر علیه السلام گفت که در شهر شما بازاری زاده است هفده ساله نه پدر داند که او کیست و نه مادر وی چنان شود که در همه روی زمین کس از او نبود باز گفت که از مشرق تا مغرب از وی پر شود و احوال این بانو عاویه آن بود که دختری داشت يك و نیم ساله او را خواست یعنی حق سبحانه و تعالی را بگذاشت و بچ شد شیخ ابو اسامه که شیخ حرم بود پذیرد وی آمد که عم وی بود و این بانو محبزه داشت فرا پیران می شد که مرا چیزی از وی یعنی حق تعالی برین

که من از عیصد تن حدیث نوشته ام همه سنی بوده اند و صاحب حدیث نه مبتدع و نه صاحب رای و هیچکس را این میسر نشده و هم وی گفته که بعضی اسناد های عالی که بگذاشته ام که مرد صاحب رای بود. یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته - ان هذا العلم دین فانظروا عمن تاخذونه - و بنیشاپور قاضی ابو بکر حلی را در یافتن و از وی حدیث نوشتم که منکلم بود و اشعری مذهب اگرچه اسناد های عالی داشت و هم وی گفته که من در تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمارم اگر من ویرا ندیدم می دهان باز نتوانستمی کرد یعنی در تذکیر و تفسیر من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قهندزبانرا گفت که عبد الله را بنظر دارید که از وی بوی امامی می آید *

۳۹۵ خواجه یحیی بن عمار الشیبانی رحمه الله تعالی وی شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده بود بشیراز و ویرا مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت که رسوم علم بهرآة خواجه یحیی آورد مجلس داشتن و دین احمد با سنت موافق کردن بسبب وی تازه گشت قاضی ابو عمرو بسطامی بهرآة آمده بمجلس خواجه یحیی چون مجلس تمام گشت فرود آمد و پیش وی زنت وی برخاست و گفت از مشرق تا مغرب در بر و بحر بگشتم دین ترو تازه بهرآة یافتم و در نیشاپور نیز با بزرگان گفته بود - طفت الدنيا شرقا و غربا فوجدت الدین غضا بهرآة - و قاضی ابو عمرو بزرگ بود و امام یگانه جهان - و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی ان فی سنة [۴۰۸] ثمان و اربعماية توفی ابو عمرو البسطامی محمد بن الحسين الشافعی قاضی نیشاپور و شیخ الشافعیة بها رحل و سمع الكثير

و درس المذهب و املی علی الطبرانی و طبقه و هم شیخ الاسلام گفت که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار شده بود چون بهتر گشت مجلس کرد بر کرسی خود دو غلام دست وی گرفته بودند بر منبر بردند گفت یحیی عمار همه عز خود را ازین سر چوب یانته یعنی منبر و کرسی ولیکن اکنون نمیتوانم پس گفت شنیدم که گفته اند یحیی عمار را پای در کشیدند مصطفی را صلی الله علیه و سلم پای در کشیدند ابو بکر بجای وی بنشست و ابو بکر را پای در کشیدند عمر بجای وی بنشست و عمر را پای در کشیدند عثمان بجای او بنشست و عثمان را پای در کشیدند علی بجای او بنشست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مرا پای در کشند عبد الله بیداد و بجای من بنشیند بر اینجا و بر دماغ صلحان و متبدعان می زند شیخ الاسلام گفت که من آنروز بجای کرسی نشسته بودم خواجه اشارت بمن کردند که عبد الله آن کودک است پس از آن شیخ عمر مرا گفت که آن عبد الله تو بودی و عمری یعنی سوگند بزندگانی من که چنان بود - و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی ان فی سنة [۴۰۲] الذین و اربعماية توفی الامام الواعظ یحیی بن عمار الشیبذنی المسجذانی نزیل هراة - شیخ الاسلام گفت که دیدار مشایخ مهنیه نسبتی است اینطایفه را پیشین مرتبه که این قوم را گویند آنست که گویند دلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت کرده و گفت قدس سره که دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که در پیران اگر از دست بشود آنرا در نتوان یافت آن همیشه نبود عرفات همیشه بود دیدار ایشان نبوده فایست آنرا تدارک نبود در نتوان یافت شیخ الاسلام گفت قدس سره که مشایخ من در حدیث و علم و شرح بصیر اند اما پیر من در بنگار

یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است قدس سره
 اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی همواره این با آن
 هر می آمیختمی یعنی نفس با حقیقت و گفت قدس سره که
 ری پیر من است بیک سخن که گفت اینکه میخورد و می خسپد
 چیزی دیگر است مرا بوی پس ازین هیچ چیز نماند که علم حقیقت
 مرا دیده و دانسته شد و گفت قدس سره که عزیمت حج اسلام کردم
 تا از وی برفتم و قافله را دران سال فار نبود و در باز گشتن بصحبت
 خرقانی رحیمم مرا بدید گفت در آی ای من ما شو که تو یعنی
 معشوقه تو گفت از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمدی جز الله
 تعالی نداند که آن چه بود که وی گفت از غیب و گفت قدس سره
 که مرا از کرامات وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی و از علم
 وی آنکه گفت که میخورد و می خسپد چیزی دیگر است و گفت
 قدس سره که چون این سخن بشنیدم خرقانی من بودم ری مرا
 تعظیم میداشت در میان سخن میگفت با من مناظره میکن تو عالمی
 و من جاهلم من هیچکس ندیده ام و نشنیده ام ازین دوتن به خرقانی
 بخرقان و طاقی بهراه و هیچکس نشنیده ام و ندیده ام که این دوتن
 ویرا چنان تعظیم داشتند که مرا مریدان خرقانی مرا گفتند که سی
 سال است تا با وی صحبت میداریم هرگز ندیده ایم که کسی را چنان
 تعظیم کرد که ترا و چنان نیکو داشت که ترا شیخ الاحلام گفت زیرا که
 مرا بوی فرستاده بودند و گفت قدس سره که با وی گفتم ای شیخ سوالی
 دارم گفت بپرس ای من ما شو که تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان
 و دو بدل همه را جواب گفت در دست من دران خود گرفته
 بود و ازان بیخبر نعره میزد و آب چون جوی از چشم وی میرفت

و با من سخن میگفت *

۳۹۶ شیخ ابو عبد الله الطاطي السجستاني الهروي رحمه الله تعالى
 نام وي محمد بن الفضل بن محمد الطاطي السجستاني الهروي است
 مرید موسی بن عمران جیرفتي است عالم بوده معلوم ظاهر و باطن
 شیخ الاسلام گفت که وی پیر منمست و استاد من در اعتقاد جنبدان
 که اگر من او را ندیدمى اعتقاد جنبدیان ندانستمى و هرگز هیچ
 حضرت ندیده ام با هیبت تر از طاطي و من ویرا نابینا دیده ام
 و مشایخ ویرا تعظیم میداشتند و وی خداوند کرامات و ولایات بوده
 و فراست تیز داشت و ندیده ام که وی در کار هیچکس چنان دور
 فرا نه بوده باشد که در کار من از تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته
 بود که عبد الله با منصور سبحان الله آن چه نور است که الله تعالى
 در دل تو نهاده شیخ الاسلام گفت که چهل سال بر ایست آمد تا من
 بدانستم که آن نور چیست که وی گفت - و توفی الشیخ ابو عبد الله الطاطي
 قدس الله تعالى سره فی عشرة صفر سنه [۴۱۶] سنة عشر و اربعماية شیخ
 الاسلام گفت که مرا بچشم و دل محمد قصاب بزرگ نمودند اما خرقانی
 مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت و با من بجازار
 آمد که یار من برای پدر خود دستار چه می خرید با من موافقت
 کرد و گفت سی سال است تا اینجا ایم درین بازار نرسیده ام
 شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله بن باکویه الشیرازی سفرهای
 نیکو کرده بود و مشایخ جهان همه را دیده بود و حکایات بسیار داشت
 از ایشان من خود ازو بانگخاب سی هزار حکایت نوشته ام و سی هزار
 حدیث شیخ الاسلام گفت که وی ملک بوده بهانه نصوف
 و از همه علوم با نصیب روی مرا تعظیم میداشت که کس را

یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است قدس سره
 خرقانی را ندیدم حقیقت ندانستمی همواره این با آن
 می آمیختمی یعنی نفس با حقیقت و گفت قدس سره که
 ری پیر من است بیک سخن که گفت اینکه میخورم و می خسپد
 چیزی دیگر است مرا بوی پس ازین هیچ چیز نماند که علم حقیقت
 مرا دیده و دانسته شد و گفت قدس سره که عزیمت حج اسلام کردم
 تا از ری بودم و قافله را دران سال بار نبود و در باز گشتن بصحبت
 خرقانی رسیدم مرا بدید گفت در آی ای من ما شو که تو یعنی
 معشوقه تو گفت از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمدی جز الله
 تعالی نداند که آن چه بود که ری گفت از غیب و گفت قدس سره
 که مرا از کرامات ری آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی و از علم
 ری آنکه گفت که میخورم و می خسپد چیزی دیگر است و گفت
 قدس سره که چون این سخن بشنیدم خرقانی من بودم ری مرا
 تعظیم میداشت در میان سخن میگفت با من مذاخره میکن تو عالمی
 و من جاهلم من هیچکس ندیده ام و نشنیده ام ازین دوتن به خرقانی
 بخرقان و طاقی بهره و هیچکس نشنیده ام و ندیده ام که این دوتن
 ویرا چنان تعظیم داشتند که مرا پریدان خرقانی مرا گفتند که سی
 سال است تا بادی صحبت میداریم هرگز ندیده ایم که کسی را چنان
 تعظیم کرد که ترا و چنان نیکو داشت که ترا شیخ الاحلام گفت زیرا که
 مرا بوی فرماده بودند و گفت قدس سره که با وی گفتم ای شیخ سوالی
 دارم گفت پرس ای من ما شو که تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان
 و دو بدل همه را جواب گفت و در دست من دران خود گرفته
 بود و ازان بخبر نعره میزد و آب چون جوی از چشم ری میرفت

و با من سخن میگفت .

۳۹۶ . شیخ ابو عبد الله الطاطی السجستانی الهروی رحمه الله تعالی
 نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطاطی السجستانی الهروی است
 مرد موسی بن عمران جبرقی است عالم بوده معلوم ظاهر و باطن
 شیخ الاسلام گفت که وی پیر منست و استاذ من در اعتقاد جنبلیان
 که اگر من او را ندیدم می اعتقاد جنبلیان ندانستمی و هرگز هیچ
 حضرت ندیده ام با هدایت نور از طاقی و من ویرا نابینا دیده ام
 و مشایخ و براتعظیم مبداشتند و وی خداوند کرامات و ولایات بوده
 و فراست تیز داشت و ندیده ام که وی در کار هیچکس چنان دور
 فرانه بوده باشد که در کار من از تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته
 بود که عبد الله با منصور سبحان الله آن چه نور است که الله تعالی
 در دل تو نهاده شیخ الاسلام گفت که چهل سال بر بایست آمد تا من
 بدانستم که آن نور چیست که وی گفت . و توفی اش شیخ ابو عبد الله الطاطی
 قدس الله تعالی سره فی تشره صفر سنه [۴۱۶] سنه عشر و اربعمائه شیخ
 الاسلام گفت که مرا بپشم و دل محمد قصاب بزرگ نمودند اما خرقانی
 مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت و با من ب بازار
 آمد که یار من برای بدر خود دستار چه سی خرید با من موافقت
 کرد و گفت سی سال است تا اینجا ایم درین بازار نرسیده ام
 شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله بن باکویه الشیرازی سفرهای
 نیکو کرده بود و مشایخ جهان همه را دیده بود و حکایات بسیار داشت
 از ایشان من خود از بانتهاب سی هزار حکایت نوشتم ام و سی هزار
 حدیث شیخ الاسلام گفت که وی مالک بوده بهانه تصرف
 و از همه عاوم با نصیب و ری مرا تعظیم میداشت که کس را

نمیداشت هرگاه که من پیش وی در آمدی بر پای خاضعی و مشایخ
 نیشابور را چون ابن ابی الخیر و جزاو بر پای نمی خاست و
 فرست عظیم داشت شیخ الامام گفت که چون از وی بازگشتم
 بخانقاه شیخ ابو عبد الله باکو در آمدم سه دوست بود مرا در خانقاه
 وی یکی مکی شیرازی و یکی ابوالفرج و دیگر ابو نصر ترشیزی
 شیخ آواز داد که ابوالفرج وی از خانه بیرون دويد و گفت لبیک
 شیخ گفت که چون دانشمند این خانقاه بیرون شد من چه گفتم
 ترا گفت گفتید وی بسفر میشود و وی نه سفر راست و نه سفر باست
 وی است وی آنراست که حلقه گرد وی در نشینند و وی از
 میگوید من گفتم کاش باری این سخن آذوقه بگفتی تا این همه رنج
 و سفر نمود آمدی لیکن خرقانی را می بایست دید یعنی
 سفر من برای آن بود •

۳۹۷ شیخ ابوالحسن بشری سجری رحمه الله تعالی شیخ
 الاسلام گفت که وی از پیران من است ازین مشایخ که من دیدم
 سه تن مه بودند خرقانی و طاقی و هر دو جامعوس القلوب بودند
 و ابو الحسن بشری و وی ثقه بود در روایات و صوفی بود و مشایخ
 بسیار دیده بود چنانکه می بایست دید و سخن و سماع از ایشان
 باز دانست گفت مشایخ حرم دیده بود چون شیخ میروانی
 و سرکی و ابوالحسن جهضم و ابوبکر طرسوسی و ابو عمرو نجید
 و دیگر مشایخ وقت و شاگرد شیخ ابو عبد الله خفیف بود
 و حصری و نوری و ابو زرعه طبری را دیده بود •

۳۹۸ کاکا ابوالقصر بستنی قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی مرد
 بزرگ بوده در ایام من اما نه بابت پدر من بوده و مرا بوی نبرده و

من خورد بوده ام روز آدینه پدر من مرا پیش پدران بردی تا دعوت
بهر من فرود آوردندی و پیش کاکا ابو القصر نمودی و وی هم در مسجد
بودی زیرا که وی مرد ملامتی بوده و پدر من قراء اما شیخ ابو الحسن
نیشه ما و برادر وی شیخ ابو محمد خادمان و مریدان کاکا ابو القصر
بودند و پدران روشن و با نعره های عظیم بودند و همه مریدان ابو
القصر چنان بودند که ایشان را نعره های عظیم بود و هر دو از وی
حکایت کردند .

۳۹۹ کاکا احمد سنبل و برادر وی محمد خورجه رحمه الله تعالى
شیخ الاعلام گفت که کاکا احمد سنبل مه از برادر خود بود محمد
خورجه و باطن نیکو تر داشت و برادر وی با آلت تربود در ظاهر
و با نام تر روی در پیش بود بغایت و خداوند کرامات و ولایت
در کار من دور فرا بود .

۴۰۰ ابو منصور محمد الانصاری رحمه الله تعالى وی پدر شیخ
الاسلام است مرید شریف حمزه عقیلی و خدمت ابوالمظفر
ترمذی کرده بود شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که
این همه بکرده و گون عالم بگشتی چون پدر خود ندیدی شیخ الاسلام
گفت که من هفتاد و اند سال علم آموختم و نوشتن و رفع بودم در
اعتقاد اول آن همه از پدر خود آموخته بودم لیکن قراء بود صادق و متقی
و با درج که کسی آنچنان نتوانستی بود و نتوانسی ورزید که وی و هم
شیخ الاسلام گفت که پدر من در من سری داشت عظیم مرا گفته
بود عبد الله چند گوی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم از تو فضیل آید
و ابراهیم ادهم وی مرا خوابی دیده بود با من نمیگفت اما میگفت هر
روز تعبیر میکنم راست می آید شیخ الاسلام گفت پدر من در مجروری

وقتی صافی داشته بود و فراغت دل در زن و فرزند افتاده بود و آن از دست وی بشده همواره اظهار ملاحظه میکرد و تنگدای می نمود با ما وقتی در آن تنگدای گشت میان من و شعا درین آتش باد آماج گناه کرده بودیم وی زن خواست و فرزند آمد روزی در آن تنگدای از دکان برخاست و سبحانک اللهم بگفت و دست از دکان برداشت و ببلخ رفت پیش پیر خود شریف حمزه عقیلی و در تاریخ شعبان سنه [۴۳۰] نائین و اربعمایه از دنیا برفته و در بلخ دفن کردند نزدیک شریف حمزه عقیلی *

۴۰۱ ابو منصور سوخته رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که با منصور سوخته پیری بود در قهندز وقتی خویشتر را فرا سوختن داد از بهر او بسوخت و او را سوخته نام کردند مردی صادق بود با صلابت *

۴۰۲ شیخ احمد چشتی و برادر وی خواجه اسمعیل چشتی قدس الله مرهما شیخ احمد چشتی غیر ابو احمد ابدال است زیرا که وی مقدم است و شیخ الامام ویرا ندیده و غیر خواجه احمد بن مورد است زیرا که وی متاخر است و شیخ الاسلام را ندیده شیخ الاسلام گفت من هیچکس ندیده ام قوی تر در طریق ملامت و تمامتر از احمد چشتی و چشتیان همه چنان بودند از خلق بی باک در باطن سادات جهان سه بار بسیر بادیه رفته بوده و باز گشته که از خود در آن اخلاص تمامتر ندیده بود همه احوال ایشان باخلاص و ترک ریا بود هیچگونه مستی روا نداشتندی در شرع تا بنهارون چه رمی و شیخ احمد نجار را دیده بود و غیر او را شیخ الاسلام گفت قدس سره که احمد چشتی بزرگ بوده مرا تعظیم داشتی و حرمت دادی

که هیچکس را نداشتی و فدای و پیشین کسی که موی سفید خود را
 بهای من مالدی بود و وی بزیارت شیخ ابونصر طالقانی شده
 بود و این بیت شنیده از وی • شعر •

دریغا کت ندانستم همی پنداشتم دانم

ازین پندار گوناگون وزین دانش پشیمانم

شیخ الاعلام گفت که من هیچکس ندیده ام بدیدار و فراست چون
 برادر احمد چشتی وی خدمت من کردی و مرا تعظیم تمام داشتی
 من در قهندز مجلس می‌کردم و از مجلسیان من کسی بود که باری
 صحبت داشتی و سخنان من ویرا باز میگفتی وی میگفت که این
 دانشمند شما از کوی ماست خدا داند که ازان سخن وی در دل من
 و هر من چیست یعنی از طمع و آن سخن وی مرا مایه است پس
 ازان مرا دعوت کرد و همه دنیای خود بر من پاشید و پس ازان
 در حرما و برف بنیادان شدیم وی ما را به برد و سرکار ما از آنجا بود
 و ابو نصر سوهان گراز یاران چشتی بود و وی صاحب فراست
 عظیم بود و انوقت که بنیادان رفتیم زمستان بود و غصت و دوتر
 از مشایخ نواحی همه بآنجا جمع آمده بودند چهل و اندروز من
 سخن می‌گفتم ایشانرا و بسط و امشای علم حقیقت اول از آنجا بود
 و هیچکس از ایشان با من برابر فرست و همه خداوندان ولایت
 و کرامت و فراست بودند و تا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان
 بخراسان نیامده چون ابا حفص بغاوردان که چشم و گوش فرا
 سخن من داشته بود و وی خداوند کرامات ظاهر بود
 بی حد شیخ الاعلام گفت که اگر ابو حفص بغاوردان زنده بودی شما
 جامه خود را از وی در کشیدی و در وی نذریستی و من ویرا سید

و بزرگسا میدیدیم با کرامات ظاهر و فراست عظیم دوعتی از دوستان او بود و دوستان او پوشیده باشند از غیرت او تا دوستی نبود از دوستان او دوستان او را نشناختند و چون ابو بشر بکواشان که کبوتر خان بسخن روی فرود آمد و چون احمد مرجانه و احمد گاه دستانی که بر شاخ توت رقص میکرد چهل و اند روز آنجا بودیم هر روز مهمان کسی و هزار و دویست جامه ذتوح رسیده بود ازان جز کهنه سبانه بخانه نیاوردم روزی دران آیام سماع میکردم و دران شور میکردم و جامه پارا میکردم چون از سماع بیرون آمدم بمسجد جامع آمدم در خمار جماع بودم که یکی ازیشان فرار آمد مرا گفت آنجوان که بود که با تو در جماع میگشت گفتم چگونه گفت نوجوانی شاخ نرگس دراز در دست با تو میگشت در سماع هرگاه که آن نرگس را فرا بینی تو می داشتی تو در شوریدی و بیطاقنت تر شدی در جماع گفتم کسی را مگوی دیگر پس ازان هنوز هرگز باهم نرسیدیم مگر با حفظ که بوداع من و دوستان آمده بود که بتخواست رفت از دنیا و دران هفته بر رفت و ابو بشر کواشانی در مجلس املاء اسحق حافظه مرا گفت دانشمندا از آنجا اینجا آمدی بفشین که من اینجانب با توام و در سخن بر من بسته شد حرفی گفته نیامد با خود میگفتم که آن چه بود هرگز دیگر چنان باشد تا ورد من باین آیه رسید که - و من الفاس من یتخذ من دون الله اندادا - و سخن بکشاد پیوسته گشت *

۴۰۳ شیخ احمد حاجی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از پیران من است شیخ حصری را دیده بود و ابوالحسن طرزی و غیر ایشانرا از مشایخ و ازیشان حکایه میکرد و برا گفتم از حصری هیچ چیز بان داری گفت بایکی از مشایخ بر حصری

در آمدیم چیزی نبود از خوردنی شیخ میگفت. نحن درابک
یا سیدی اعلاف درابک یا سیدی - و دست برهم میزد شیخ السلام
گفت دران منگور که بعلف حاجت داشت دران نگر که بجز ازوهیج
حاجت نداشت *

۴۰۴ شیخ ابوسلمه باوردی رحمه الله تعالی شیخ السلام گفت
که شیخ ابوسلمه باوردی خطیب صوفی سیاح از پیران من امت
یغری ممن بود و مشایخ بسیار دیده بود چون ابو عبد الله ردباری
و صداس شاعر و ابو عمرو نجید و ابا یعقوب نهرجوری رحمهم
الله تعالی اجمعین *

۴۰۵ ابو علی کتال رحمه الله تعالی شیخ السلام گفت که من شیخ
ابو علی کتال را دیده ام اما خوردن بوده ام و برا نشناخته ام
بزرگ بوده شیخ سیستان است طریق سلامت داشته و برا
بکرامات ستایش نتوان کرد که خوردن از کرامات بود وی و شیخ
احمد نصر و شیخ ابو سعید مالینی هر سه در صفت سرای صوفیان
بوده اند و من اینجا حاضر *

۴۰۶ ابو علی زرگر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
ابو علی زرگر از پیران من است و از پیران مهین صوفی بود شاگرد
ابو العباس قصاب آملی و از وی حکایت کردی *

۴۰۷ شیخ ابو علی بوته گر رحمه الله تعالی شیخ السلام گفت
وی نیز از پیران منست مرد جوان بود و شیخ حصری را دیده بود
و از وی حکایات کردی *

۴۰۸ شیخ ابو نصر قنایی رحمه الله تعالی شیخ السلام گفت که
وی مفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده بود شیخ

ابو عمرو اکاف را دیده بود و خدمت کرده بآرام و ابو عمرو نجید را دیده بود و شیخ ابو نصر و ابو عبد الله مالک را نیز دیده بود بآرامیان فارس شاکرد شبلی و حکایات کرده مرا از ایشان *

۴۰۹ شیخ اسمعیل نصرآبادی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی پسر مهینة شیخ ابو القاسم نصرآبادی است از وی حدیث دارم و حکایات از پدر وی *

۴۱۰ شیخ ابو منصور کازر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی دروشی بشکوه بود و مشایخ بحیار دیده بود و سه از عمو بود شیخ احمد نجار استرآبادی را دیده بود و ابو نصر سراج صاحب لعمه را نیز دیده بود *

۴۱۱ اسمعیل دبّاس جدرتقی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که اسمعیل دبّاس از پیران من است پیر روشن بود و محدث شیخ مومن شیرازی را دیده بود و از وی حکایات میکند *

۴۱۲ ابو سعید معلم قدس سره شیخ الاسلام گفت که ابو سعید معلم پیر روشن بود و نیکو دل و صادق و مرتع مفید پوشیدی شیخ ابوالهیم کهل را دیده بود *

۴۱۳ شیخ محمد ابو حفص کورتی قدس سره شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ابو حفص کورتی بزرگ بوده خداوند رقت عظیم و از پیران من است وقتی دیرا بیماری افتاد قوم به نزدیک وی شدند سخنی میفرمودند کسی دعوی کرد پیش وی طاقت آن نیارند و غیرت بوی در آمد بر جست و گفت حق حق چون ساعتی گذشت با خود آمد گفت - استغفر الله استغفر الله استغفر الله - ضعیف شده ام و عذر خوامت *

۴۱۴ شیخ عمو قدس سره کفایت وی ابو اسمعیل است و نام وی احمد بن محمد بن حمزة الصوفی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو خادم خراسان بود وی پیر فوشاوی من است یعنی آداب و رسوم صوفیان از وی آموخته ام و عمو مرید من بود با مریدی من و برادر من همکاسه وی بود می و چون وی نبود می من برجای وی بود می و چون بصفر بود می نامها هم بمن فرستادی مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابوالعباس نهاوندی و ابو عمرو لقب نهاده بود چنانکه گذشت شیخ ابوبکر فرار را دیده به نیشابور و سفر اول و حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود و شیخ ابو بکر مالیزبان را دیده بود ببخارا و وی شیخ جنید و شیخ ابوبکر مفید را دیده بود و وی جنید را با شیخ سردانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون ابوالحسن جهضم هندانی و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد ماخری و جوال گر و شیخ ابواسامه و ابوالحسن سرکی و ابوالعباس نسائین و ابوالعباس قصاب و غیر از ایشان مشایخ وقت را دیده بود و دیبا فراخته بودند و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشانرا و راحتها رسانیده و شیخ ابوالفرج طرسوسی را دیده بود در رجب سنه [۴۴۱] احدی و اربعین و اربعمایه برفته از دنیا و عمر وی نود و در سال بود *

۴۱۵ شیخ احمد کوفانی قدس سره شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی خادم شیخ عمو بودی و پیران بصیار دیده بود و سفر های نیکو کرده وی مرا گفت که ما از تو بدانستم که ما کرا دیده ایم یعنی تو ایشانرا شناخته بحقیقت *

۴۱۶ ابوالحسن نجار رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی درد گری بود در قهندز سودی بشکوه بود و بزرگ کسی و برا

نمی شناخت وقتی در مکه دیده اند و برا پنجاه رکوع داری با وی از
 سریدان وی مرا حکایت کرده از حال خادم حصری آنکه حصری گفت -
 لا تطلع الشمس الا بذی - شیخ الاسلام گفت که قاضی ابراهیم باخرزی
 مرا گفت که الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوند آبنده کی بتورسد
 گفت آنکه که او را هیچ مانعی نماند که او را از من باز دارد و شیخ
 الاسلام گفت که مرا دیدار شیخ ابوعلی حیاة روزی نبود اما چون از
 خرقانی باز گشتم قضا را شیخ عمو را دیدم که از وی باز گشته
 بود مرا حکایت میکرد از وی در من از خرقانی و ابوعلی حیاة
 مردی بزرگ بود و صاحب سخن و کرامات و ولایت عظیم
 بوده بمرور شیخ الاسلام گفت که پیر محمد کشور تائب بود صادق
 و برار باضتها است و وصالها کردی وقتی در وصال بود و من باری بودم
 تا به چهل روز مرا گفتند که وی آنرا هشتاد روز تمام کرد و گفتند
 که صد روز و الله اعلم مرا گفته بود که اگر برین بیانی در شرق و غرب
 چون تو نبود شیخ الاسلام گفت که محمد شکر ف پیری بشکوه بود و با
 دعوی قوت و ملامت و مرا حکایت کرده شیخ الاسلام گفت که من دو بار
 بابو سعید ابو الخیر بوده ام و وی دستار خود از مرفرو گرفته و گلیم
 مصری خود بمن داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده چون
 به نزدیک وی شدم برای من بر پایی خاست تمام و وی مرا
 تعظیم داشته که اندک کسی را داشتی لیکن مرا با وی نقاری
 از بهر اعتقاد است و دیگر در طریقت نه طریقت مشایخ ورزیدی
 بعضی از مشایخ وقت با وی نه نیک بودند شیخ الاسلام گفت
 احمد حضوریه روزی پیشش با یزید گفت یا رب امید ما از خویشتن
 بریده کن یا یزید گفت یا رب امیدهای ما از خویشتن بریده کن

شیخ الاسلام گفت که آنچه احمد گفت عام را است و آنچه با یزید گفت خاص راست که امید علت امت امید برنا موجود بود بر وفات امید کی بود ابوبکر دومی گفت - العاقبه والتصوف لا یكون - شیخ الاسلام گفت اگر صوفی احوال خود را منتم کن که دعویست و اعمال خویش را منتم کن که ریاضت و اقوال خویش را منتم کن که بی معنی است جوانمردی در بادیه مضطرب عد گفت اگر مرا سلامت بیرون آری هرگز ترا یاد نکنم چون از بادیه بیرون آمد کسی و برا بخانه بود و طعام داد سیر بخورد و بمرد شیخ الاسلام گفت اگر وی بزیستی و یاد نکردی شریعت تباہ شدی و اگر یاد کردی مهد تباہ شدی صادق بود شغل و برا کفایت کرد و وی نه از امتها و خواری گفت که یاد نکنم از ننگ یاد خود او را چنان گفت شیخ ابوعلی سیاه بمرز گفته که از هر چیزی که چیزی بشود چیزی بماند مگر شریعت که چون ازان چیزی بشود هیچ چیز نماند شیخ الاسلام گفت که سخت نیکو گفته است و آنچه ان امت شریعت همگی خواهد و زیادت در شریعت نقصان است شریعت چون آب است آب بمقدار باید اگر بفرزاید و برانی کند و اگر بکاهد سیراب نکند مرتعش گوید که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم شیخ الاسلام گفت معنی آنست که حقیقت من در امت نیامد با شریعت من صافی نشده عادت شیخ الاسلام چنان بود که هر چه شنیده بودی از خصال حمیده و انعال پسندیده چه در حدیث و چه در حکایات مشایخ البته خواستی که آنرا بگردی و وی گفته است که چون سنتی بشما رسد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگر نتوانید که آنرا ورد کنید و دایم بوزید باری بکار

بکنید تا نام شما را از زمره سفیان کنند و همچنین از معامله نیکو
 و احوال و اخلاق مشایخ که ما را بان فرموده اند که بر پی ایشان بروید
 و سیرت ایشان گیرود اگر همه نتوانید چیزی بکنید وقتی در راهی
 میرفتم درویشی سوگند بر من داد که مرا شلواری می باید مرا
 حکایت آن امام یاد آمد که سوار می آمده درویشی بروی سوگند داد
 بخدای تعالی که مرا شلوار دهی آن امام از اسپ فرود آمد
 و شلوار بوی داد مردمان گفتند این چرا کردی که این گدایان همه
 دروغ سو و زرق اند گفت من دائم اما مرا روا نبود که وی
 سوگند بخدای بر من دهد و من از وی برگردم و مراد وی ندهم
 شیخ الاسلام گفت که من نیز آن کار کردم شلوار بآن درویش دادم و بی
 شلوار مجلس داشتم شیخ الاسلام گفت که من بسیار با جامعه
 عاریتی مجلس کرده ام و بسیار بگیاه خوردن بسر برده ام بسیار
 خشت زیر سر نهاده ام و آنوقت یاران داشتم و درستان و شاگردان
 همه سیم داران و تونگران بودند هرچه من خواستمی بدادندی اما
 من نخواستمی و برایشان پیدا نکردم و من گفتمی چرا ایشان خود
 ندانند که من هیچ ندارم و از کسی چیزی نخواهم من خورد
 بودم هنوز که پدر من از دنیا دست بداشت و دنیا همه بپاشید
 و ما را در رنج افکند و ابتدای درویشی و محنت ما ازان وقت بود
 شیخ الاسلام گفت که من بزمستان جبه نداشتم و سرمایه عظیم بود در
 همه خانه من بوریا یکی بود چندانکه بمران خفتمی و نمک پاره که
 بر خود پوشیدمی اگر پایرا پوشیدمی سر برهنه شدم و اگر سر را
 پوشیدمی پای برهنه ماندم و خشتی که در زیر سر نهادمی
 و میخی که جامعه مجلس برد کردمی و بیاربختمی روزی

عزیزی در آمد مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت و در گویه ایستاد ساعتی بود دستار از سر فرو گرفت و بذهاب و برفت شیخ الامام گفت که مرادست رس آن نبود که قاریان مجلس را چیزی داد می و از کسی نمیخواست می و بر دل من ازان بار می بود شخصی دانیال پیغمبر را علیه السلام بخواب دید که گفت فلان دوکان را بعد الله گذار تا سیم آن قاریان را دهد دانیال آن سخل را به کفایت کرد و آمدیم آن دکانرا بقاریان میداد شیخ الاسلام گفت که شش من نان بطسوی بود و من سفاناچ میخوردم شیخ الاسلام گفت که هرگز در همه عمر خود الله تعالی مرا نیمروز در طلب دنیا ندیده و اکنون بر من میکشایند اما مرا ازان چه اگر نپذیرم کافر باشم و اگر آنرا بردل من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم تا بآنوقت که ازان نروسم و بایست آن از من نبروند آنرا بر من نکشاند و اگر مالک سلیمان علیه السلام باشد مرا ازان چه هر چیز که من دیده بودم و مرا خوش آمده بود و بایسته و روزگار بچشم دل من گذشته بود آن مرا نقد میکنند که میگویم این آنست که من فلانوقت و روز دیده بودم و بردل من گذشته بود آنوقت که مرا بایست آن بود نداد اکنون میدهد ترکی بود که ملازمت مجلس شیخ الاسلام میکرد و بر پس سر شیخ الاسلام مقدار سپری نور میدید روزی با شیخ احمد کوفانی گفت تو آن سپر نور می بینی بر پس سر خواجه گفت می بینم شیخ الاسلام گفت که نمیدید اما بر تفاوت آنرا که آن ترک چیزی بیند و گوید که من نمی بینم آن ترک هیچ رفت و باز آمد پس ازان نور ندید شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون آن نور نمی بینم سبب چیست گفتم تو اکنون خود را بیدار زنده و خود را بزرگ در چشم

می آری که حج کرده ام و حاجی ام آنوقت خداوند نیاز و تشناصار
بودی شیخ الاسلام گفت که هر کسی را بقی است یعنی معشوقه
وقت بهار بت من است که من بهار را درست دارم وقتی هوا گرم
شده بود و گلهای همه برآمده مرا می بایست که گل بینم تا چشم من
برآید بگازرگاه می رفتم در باغچه لاله دیدم مقدار اسکره سخت نیکو
که ممکن نبود که بیش از آن لاله بود شیخ الاسلام گفت که وقتی تنگدل
بودم صعب در تزر بدر سرای خود نشسته بودم اندیشناک بسبب امری
بادی بجست و کاغذکی هشت سو از زیر در فر افتاد بخط سرخ
بر آن نوشته که فرج فرج شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الخیر نینانی
هشت سال در مکه مجاور بود هیچ سوال نکرد و این صعب بود که
کسی که چیزی ندارد در مکه سوال نکند وقتی هشت شبانه روز چیزی
نخورده بود بیماری با گرسنگی پیوست سست شد بحیله خود را بمقام
ابراهیم افکند که در رکعت نه از بگذارد و از سستی در خواب شد الله تعالی
را در خواب دید که با وی گفت چه خواهی گفت اشراف بر مملکت
گفت بدادم گفت دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت بدادم بیدار
شد شیخ الاسلام گفت که از اشراف وی بر مملکت یکی آن بود که
گفتی بر سرها می بینم بخط سپید که - سعید - و بر سرها می بینم
که - شقی - و دیگر گفتی که هر که از اقلیمی روی بچچ نهد ویرا می
بینم شیخ الاسلام گفت که مرا آن نباید که بدانم که شقی کیست که
در آن چه کرامت باشد که غم هر کسی بیاید خورد و من در بدکم
بجای آورم اما در خیر زود بجا آورم و بینم و مقام مرد بگویم که
مقام وی بنزدیک حق تعالی تا کجاست بیک نگرستن اما شقاوت
ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم شیخ الاسلام گفت

که مرا نه بگذارند که جدا کنم اهل ولایت را از دیگران وقتی گفتم که جدا
 کنم مرا نه بگذاشتند شیخ الاسلام گفت کسی بود که بگوید بفراست
 و داند که چه میگوید و آنچه میگوید می بیند و این دیدار
 بفراست و برا دایم باشد و کس باشد که و برا این دیدار وقتی باشد
 در وقتی نباشد و در وقت غلبه و صولت بگوید و بود که آن سخن بر زبان
 وی نرود آن حقیقت باشد و فراست راست و وی از آن آگاه نی
 بنزدیک شما کدام مه است پس گفت آن پیشینه که آن فراست و برا
 دایم است اهل ولایت است و آن بیشتر ابدال و برابر و زهاد را بود
 و آن پسینه محقق است که وقت باشد که بروی پوشیده بود و گاه بود
 که اشکارا باشد اگر هزل گوید آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید
 چون آنرا پاس دارند همچنان باشد که وی گوید جامع مقامات شیخ
الاسلام گوید که شیخ الاسلام چنین بود شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن
 دراج بآزری یوسف بن الحسین به ری آمد از هر که حال وی
 پرسید گفت بآن زندیق چه کار داری چون بعد از ماهی بروی
 در آمد و برا گفت هیچ بیت یاد داری گفت دارم بیٹی تازی
 یاد داشت بخواند یوسف بن الحسین در حمام بشوید و طوفان از
 چشم وی روان شد گفت ای ابو الحسن عجب مدار که ماهی
 است که در وی میگردی و حال من می پر می میگویند بآن
 زندیق چه کار داری از وقت صبح تا این دم قرآن میخواندم اشک
 از چشم من نیامد بدین یک بیت که تو خواندی به بین که چه
 حال ظاهر شده شیخ الاسلام گفت ندانم که از اول و برا شناخته
 رنگ ریزی میگرد یعنی تلبیس و نکفت تا انگاه که در غلبه حال
 بگفت یا خود در آن حال غلبه بجای آورد و این مه است از آن پیشین

تفصیل حکمتها و نکته‌های که بر زبان شیخ الاسلام گذرانیده اند متعسر بلکه متمنعذر است بسیاری از آنها که گذشته است و شاید که بعضی دیگر بیاید انشاء الله تعالی و اینجا برین مقدار اقتصار انداد و وفات وی روز آدینه بوده است بست و دویم ماه ذی الحجّه سنه [۴۸۱] احدی و ثعازین و اربعمایه و عمر وی هشتاد و چهار سال بوده •

۴۱۷ شیخ ابو الیث موشنجی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که لیث موشنجه بزرگ بوده و عارف پائی برهنه رفتی وی گفته که از پوشنک بهراه آمدم بآن سبب آنجا بماندم که بخوابان میگذاشتم بر گورستان زنی بگوری باز نشسته بود میگفت جان مادر یکنه مادر ازان مرا حالی پیدا شد شیخ الاسلام گفت که ابو وایل شقیق بن سلمه الکوفی از بزرگان تابعین است نوحه بشنیدی و بگریستی یکی از بنطائفه گفته است - إلتلذذ بالیگه ثمن الیگه - شیخ الاسلام گفت که باز مانده از صحبت تو از اشک حسرت و لذت می یابد یا بنده تو چه یابد قبر ابوالیث موشنجه بخوابانست چون وی پورفت او را یازان بودند بر سر قبر وی خانککی ساختند و بر بام خانه چهار طاقکی و دبران می بودند تا یکیک میرفتند و پهلوی وی دفن میکردند رحمهم الله تعالی شیخ عمو میگفت که این قبر فلان نار فروش است و این آن فلان و بمن می نمودی قبر ویرا و یازان ویرا شیخ الاسلام را خوش می آمد و می پسندید موافقت و استقامت ایشانرا و گفت که محمد عبد الله گذر گفت که همه نیکوی که خود را می بینم مجبب آن دانم که لیث موشنجه با من رازی کرد مرگ آن در حلق من فرود شد لیث موشنجه وقتی در رود

هراة غرق شد می طپید گفت الهی اذکون مرا گرفتنی بربک آمدن
ندارم اگر مرا سلامت بیرون آری سه بار ترا سوره قل هو الله بخوانم
گفت ازان برستم نه سالمست تا در آنم که بخوانم نمی توانم
هرکه گویم احد موای گوید نه آنم که تو میگوئی دانمی که احد
کیست مرا باز بسر برد •

۴۱۸ محمد بن عبد الله کاذر هروی رحمه الله تعالی بزرگ بوده است
از بنقوم در هراة و صاحب کرامات ویرا در تاریخ آورده اند - وهو محمد
بن عبد الله القصار الهروي من فتيان مشايخ هراة من ائمة المشايخ
في وقته واحسنهم هدبا و خلقا و طريفة - و خواجه ابو عبد الله بو ذهل
بوی ارادت می داشت عظیم و برای وی کارها کرده بود وقتی ویرا گفت
خواجه این همه میکنی آخر تو مرا بدر شهر بیرون خواهی کرد
گفت من گفت تو روزگاری بر آمد و وی رئیس هری بود محمد
عبد الله کازر سخن نیکو گفتی در معاملات و ترک دنیا و در دلها
اثر میکرد و مردمان دست از دنیا بداشتند و از املاک خود بیرون
آمدند خواجه ابو عبد الله ویرا از شهر کسیدل کرد و گفت بیا بد رفت
از شهر بحوالی شهر هرجانیکه خواهی میرود که سخن تو من و ما را زبان
میدارد یعنی چون مرد دست از دنیا بدارد سیم سلطان بریده گردد
و خواجه ابو عبد الله بو ذهل چهار سال خدمت شبلی کرده بود بی
سوال و صالی عظیم بروی نفقه کرده شبلی ویرا جواد خراسان گفتی
و خود وی حافظ بود و ثقه و مکتب •

۴۱۹ قُرْبَنج رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی پیری
بود و درویش بزرگ و خداوند ولایت و فراست هم بگذرگاه ما در
قبر است روزی خواجه ابو عبد الله بو ذهل بوی رسید گفت بسر

به نعل کی بود که ترا فرو نشانند و مرا بر نشانند خواجه هشیار بود
 دانست که مرد بزرگ است گفت ای شیخ نتواند بود که ترا بر نشانند
 و مرا فرو نشانند گفت پسر بو نعل مرنج چه مزه داشته باشد که مرا
 بر نشانند و ترا فرو نشانند یک هفته برآمد که امیر خراسان ویرا بگرفت
 و بقلاع قلا برد و در طاقی کرده در بر آورد تا انجا برفت •
 ۴۲۰ خواجه خیرچه رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
 خیرچه غلامی بوده به گازرگاه در قبر است خواجه وی از وی چیزها
 میدید و کرامات عظیم از وی مشاهده میکرد وی را آزاد کرد بگازرگاه
 آمد و انجا خانکلی ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت که من
 پسر خواجه ویرا دیده ام و مرا از وی حکایت کرده وی گفت
 که وقتی مردمان باران طلبیدند دعا کرد باران بارید سیل آمده
 بود و وی بر سر تل سنگی شده بود و میگفت خداوندان هر
 کرا سیم باید سیم ده و هر کرا زر باید زر ده و هر کرا غلام و زمین و هر چه
 بپایک بده خیرچه را همین تو بس شیخ الاسلام گفت که حال آن
 کرا محل غیرت است اما اختیار حق سبحانه بندگانرا نه به سبب
 و علت است بلال را با انکه غلامی بود حبشی بخواند و بوجهل
 و عقبه و شیبه را که سادات مکه بودند براند وی چه کرد و اینان
 چه کردند هیچ همه بعزایت و قسمت او باز بسته است و کسی را
 در آن سخن نرسد شیخ الاسلام گفت چون کسی بیمار بودی یا
 دردی داشتی بخیرچه شدی تا وی الحمد بر خواندی و بد میدی
 و در حال راحت پدید آمدی وقتی دانشمندی را درد دندان بود
 بوی شد الحمد لله بخواند و بد میدی به شد آن دانشمند گفت خیرچه
 الحمد نه راست میخوانی آنرا بر تو راست کنم گفت نه تو دل

خود را راست کن فی الحال درد بروی مستوفی شد پس تضرع نمود
باز الحمد خواند درد ساکن شد و شفا یافت شیخ الامام گفت که من
از خرقانی الحمد لله شنیدم که وی امی بود الحمد نمی توانست
گفت روی عید و غوث روزگار بوده است *

۴۲۱ ابو عبد الله احمد بن عبد الرحمن بن نصر المالینی قدس سره
دی از مهینان مشایخ هرات است از اقران شیخ عموبادی حج اسلام کرده
بود مشایخ حرم را دیده و صحبت داشته عالم بوده به علوم ظاهر
و باطن و در زهد و توکل و ورع یکنه روزگار در تجرید و ترک دنیا سخن
کردی و سخن دیرا در دلها اثر تمام بودی صاحب کرامات و ولایت
بوده یکی از اصحاب دی عبد الله بن محمد بن عبد الرحیم بوده
است وی گفته که شیخ من ابو عبد الله احمد نصر روزی مرا گفت
برو بکنه و فلانکس را بگوی که چنین و چنین کن من گاهی چند برداشتم
خود را بکنه یا تم و آن پیغام بگذارم بدان کسی که گفته بود پیش
از نماز بفزدیک شیخ باز آمدم آنوقت که انجا رسیدم خواستم که حج
گذارم آنکس که پیش دی رفته بودم گفت برو و سخن شیخ را خلاف
مکن و اگر نه باز نتوانی گشت و سه ماه در راه بهمانی و قبروی در
مالین هرات است شیخ الامام در اوایل حال بسیار زیارت دی رفتی *

۴۲۲ ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی الخانجه بادی
قدس سره و قیل ابو نصر محمد بن احمد بن ابی جعفر عالم
بوده به علوم ظاهر و باطن و نقیه روزگار و باصل از کرمان بوده
است و سبب توبه وی آن بود که روزی شخصی فتوی آورد که چه
فرمایند ایماه دین درین مسئله که شخصی در جوانی چوبی چند
از روی غضب بر درازگوشی زد آن دراز گوش روی باز پس کرد و گفت

نهبی خواجه این خشم نیز بر مظلوم رانده گیر اما فردا از عهد این
 خشم رانگین چون بیرون خواهی آمد اکنون بسمت سال است که آن
 شخص میگردید و حال آب چشم وی بخون بدل شده است حکم طهارت
 و نماز وی چون باشد چون ابو نصر این فتوی بخواند از هیبت آن
 سخن بیهوش شد چون بهوش آمد احرام صحبت آن شخص بسمت
 چون بمنزل وی رسید وی در آن گریه و اندوه از دنیا رفته بود پیری
 دید با روی نورانی و موی سفید و خون از دیده وی دریده و بر روی
 وی خشک شده اما می خندید ابو نصر را از خنده وی عجب آمد
 تکفین و تجهیز وی کردند و نماز گذاردند چون ابو نصر از آنجا
 باز گشت کریان پیری بوی رسید گفت ای خواجه چرا میگری مگر
 آیتی از کتاب الله بتو رسیده است که بان کار نکرده اما این گریستن تو
 بگریستن دامن سوختگان می ماند نه دل سوختگان چون آن پیر این
 بگفت و بگذشت شیخ ابو نصر را درد بر درد و سوز بر سوز بیفزود و از
 هر چه در آن بود بیرون آمد و سفر و سیاحت پیش گرفت و گویند
 که سیصد پیر را خدمت کرد و صحبت خضر علیه السلام دریافت
 در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آنها ریاضت
 کشید و عبادات کرد در آخر به راه مراجعت کرد و عمر وی بصد
 و بست و چهار سال رسید و در سنه [۵۰۰] خمسمایه از دنیا
 برفت و قبر وی در خانجهداد است - یزار و یتبرک به *

۴۲۳ سلطان مجد الدین طایفه قدس الله روحه گویند که وی از
 اهل مسکر بوده در ترک و تجرید و توکل یگانه بوده درویش محمد
 چرک که یکی از ابدال بوده در جامع هراه بسر می بردی روزی
 در مسجد خفته بود که کوزه آب وی ریخته بود خادم مسجد

آن جا رسید پنداشت که وی بول کرده است و پیرا چنان بزد که
اعضای وی مجروح گشت چرکر آهی بزد و بیرون برفت مسجد از چوب
بود آتشی پیدا شد و مسجد بسوخت و از اینجا بیازاری که آنرا بیازار
جمله فروشان گفتندی در آمد سلطان محمد الدین طالبه را ازان خبر
کردند در عقب چرکر روان شد چون بوی رسید گفت چرکر شهر
مسلمانانرا چرا میسوزی چرکر باز گشت و آب چشم خود بر آتش
افکند آتش فرو مرد و این رباعی بگفت

• شعر •

آن آتش درشین که بر افروخته بود

او سوختن از دل من اموخته بود

گر آب دو چشم من ندادی یاری

چه جمله فروشان که هر ی موخته بود

گویند که رفتی میل آمد نزدیک شد که هراة را ببود خبر بسلطان
محمد الدین طالبه بردند گفت خرقه مرا پیش میل نهید چنان کردند فی
الحال میل باز گشت امام فخر الدین رازی رحمه الله تعالی در وقت
وی بوده است و بصحبت وی تقرب و تبرک جستی چون و پیرا
وفات رسید در اندرون شهر هراة در میان درب خشک و فیروز آباد دفن
کردند و شیخ محمود آشنوی رحمه الله تعالی که صاحب رساله غایة
الامکان فی معرفة الزمان و امکان است در گنبد مقبره وی مدفون
است و این شیخ محمود از اصحاب و تلامذة مولانا شمس الدین
محمد بن عبد الملک دیلمی است رحمه الله تعالی که از اکابر مشایخ
و محققانست و سخن در حقیقت زمان و تحقیق آن چنانکه
در مصنفات وی مذکور است در مصنفات دیگران کم یافته شود •

۴۲۴ ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروی رحمه الله

علیه وی از بزرگان مشایخ هراة است جامع بوده میان علم ظاهر
و علم باطن صاحب کرامات و ولایت بوده است گویند که در لوح قهر
دی چنین یافته اند که در سنه [۲۷۷] سبع و سبعین و مائین
برفته از دنیا وی بفته است که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی
نه او تو را که اگر تو او را خوری همه نور شود و اگر او تو را خورد همه دود
گردد و جامه چنان بپوش که رهونت و نخر و خیل را در نگاه تو
بسوزد نه آنکه آتش آن علفها را برافروزد و هم وی گفته که در هر کار که
باشی چنان باش که اگر عزرائیل ترا در یابد ازان کار تو بکاری دیگر
نیاید شد و در آن کار همه حالات تو با تو باشد اگرچه طعام خوردن باشد
یا عمل مباح و باید که در باطن خالصا لله بود و نیت تو در آن فعل
رضای حق بود سبحانه و نگاه داشت شرع و هم وی گفته که اصل
عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود
و چنان باشی بباطن که در تو یاد غیر را گنجای نبود و ویرا اصحاب
بسیار بودند همه صاحب کرامت و ولایت چون ابوعلی بن مختار
العلوی الحسینی قدس سره و از وی کرامات بسیار و خوارق عادات
بیشمار منقول است و وی بسید امام مشهور بوده و تبری در
پایان پای ابو عبد الله مختار است و چون فقیه ابو عثمان مرغزی
رحمة الله علیه که از غایت شوق و سوختگی ویرا شوق سوخته میگفته اند
و وی را وقایع غریب و عجیب بوده است گویند که آنروز که سید
امام را در هراة وفات رسید وی در مرور بود ویرا آنجا در باطن
مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بیطاقیت شد و بهراة آمد گفتند که در
همان وقت سید امام وفات یافته بوده است واضطرابیکه در باطن
وی پیدا شده بوده است بهسبب آن بوده است و چون شوق

سوخته رحمة الله تعالى عليه وفات یافت ویرا در کورستان
خانجهداد در پایان پای عید الواحد بن مسلم در خاتم کرده اند
رحمهم الله تعالى *

۴۲۵ شیخ ابوذر بوزجانی رحمة الله تعالى عليه شیخ الاسلام
گفت که من یک تن دیده ام که بوذر بوزجانی را دیده بود میثاقی
گورگیر گفت که در بوزجان سوار رفیع معظم رحید و طلب بسیار کردم تا ویرا
یافتم و دیدم که بوذر خداوند کرامات ظاهر بوده گویند که در بوزجان
مدرسه بود که شیخ ابوذر ساکنان آنرا اولیا میخواند یک روز بوذر
آن مدرسه خمپیده بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت اولیا در چه
کارند خادم گفت امروز خوردنی نمانده اند در آن مدرسه درخت
توت بود خادم را گفت برو و آن درخت را بیفشان خادم آلد درخت
را بیفشاند هر برگ که بیفتاد زر خالص بود پیش شیخ آورده گفت
برو برای ایشان طعام بخر روزی هفتکین پدر سلطان محمود که
وفات وی در سنه [۳۸۷] سبع و ثمانین و ثلثمائة بوده است *
بدین وی آمده بود ویرا نصیحتهای درشت کرد سلطان محمود *
هنوز کودک بود ویرا پیش وی آوردند بسیار لطف نمود و ویرا در کنار
خود نشاند و از اشعار وی است .

• شعر •
يعرفنا من كان من جنسنا • وسائر الناس لنا منكرون
و هم از اشعار وی است

• شعر •
توبعلم ازل مرا دیدی • دیدی انکه بعیب نظری
توبعلم آن و من بعیب همان • رد من آنچه خود پسندیدی
وفات وی در سنه [۳۸۷] سبع و ثمانین و ثلثمائة بوده است *

۴۲۶ شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس سره کنهت وی

ابو محمد احمد بن ابی الحسین است و وی از فرزندان تاجر بن عبد الله
 البجلي است رضي الله عنه که در سال وفات رسول الله صلی الله
 علیه وسلم ایمان آورد است - قال رضي الله عنه ما حججني رسول الله صل
 عليه وآله وسلم منذ اسلمت ولا راني الا تبسم في وجهي - و بسیار بلند
 قامت و با جمال بوده است و امیر المؤمنین عمر رضي الله عنه ویرا
 یوسف این است نام نهاده است حضرت شیخ راحق سبحانہ و تعالی
 چهل و دو فرزند داده بوده است حی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات وی
 چهارده پسر و سه دختر باقی مانده بوده اند و این چهارده پسر همه عالم
 و عامل و کامل و صاحب تصنیف و صاحب کرامات و صاحب ولایت
 و مقتدا و پیشوای خلق بوده اند و وی امی بوده است و در سنه بیست
 و دو سالگی توفیق توبه یافته و بکوه رفته و بعد از هزده سال ریاضت در
 چهل سالگی ویرا در میان خلق فرستاده اند و ابواب علم لدنی بروی
 کشاده زیادت از سید تالی کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت
 و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ
 عالم و حکیم بران اعتراف نکرده است و نتوانسته و این تصنیفات
 همه بآیات قرآن و اخبار رسول صلی الله علیه و آله و سلم مستقیم و موید
 است حضرت شیخ قدس سره در کتاب سراج السائرین آورده است
 که بیست و دو ساله بودم که حق عز شانه بلطف و کرم خود مرا توبه
 کرامت کرد و چهل ساله بودم که مرا بیدان خلق فرستاد و اکنون
 شصت و دو ساله ام که این کتاب را بفرمان جمع میکنم تا این
 غایت صد و هشتاد هزار مورد است که بر دست ما توبه یافته اند
 و بعد از آن بسیار سال دیگر زیسته اند شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی
 از فرزندان ایشانست در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر

بدست پدرم شیخ الاصم احمد قدس سره شصدهزار کسی توبه کرده
 اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده اند شیخ ابو سعید ابوالخیر
 را قدس سره خرقه بود که در آن طاعت کرده و چنین گویند که
 آن خرقه از ابو بکر صدیق رضی الله عنه میراث مانده بود مشایخ
 را تا لوبت شیخ ابو سعید رسید و برا نمودند که آن خرقه را باهدند
 تسلیم کن فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت کرد که بعد از وفات
 من بیست و پنج سال جوانی نو خطه بلند بالا بچشم ازرق بنام احمد از در
 خانقاه تو در آید و تو در میان یاران نشسته باشی بجای من زهار
 که این خرقه بوی تسلیم کن چون کار شیخ با آخر رسید شیخ ابو
 طاهر را آرزوی آن بود که ولایتیکه حضرت شیخ را بود بوی
 سپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتیکه شما طمع میدارید بدیگری
 سپردند و علم شیخی ما بر در خراباتی زدند و کاریکه ما را بود
 بدو تسلیم کردند کس ندانست که حال چیست تا آنکه بعد از
 چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابو طاهر در خواب دید که
 شیخ ابو سعید با جمعی از یاران بتعجیل میرفت ابو طاهر پرسید
 که یا شیخ چه تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیا
 میرسد شیخ ابو طاهر خواست که برود بیدار شد دیگر روز شیخ
 ابو طاهر در خانقاه نشسته بود جوانی بآن صفت که شیخ گفته
 بود در آمد شیخ ابو طاهر در حال بدانست و ویرا اعزاز بسیار
 کرد اما چنانچه مقتضای بشریت است اندیشناک شد که
 خرقه پدر را چون از دست دهم آنجوان گفت ای خواجه در امانت
 خیانت روا نباشد خواجه ابو طاهر را وقت خوش شد برخواست
 و آن خرقه را که شیخ ابو سعید بدست خویش بر سر میخی نهاده

بود و تا آنروز آنجا بود بیدار و بسر آنجوان فرو انداخت و گویند
 که آن خرقه را بست و دو تن از مشایخ پوشیده بودند و در آخر
 بشیخ الاسلام احمد حوائج شد بعد ازان هیچکس ندانست که آن خرقه کجا
 شد بزرگان گفته اند که چهل مرد ولی شدند که ارادت ایشان بشیخ
 بود قدس الله تعالی سره از جمله یکی شیخ الاسلام احمد بود
 و یکی خواجه ابو علی و همانا که مراد ابو علی فارسی است و هر دو
 معروف و مشهور شدند در عالم و یکی از بنطائفه گفته که خواجه
 ابو علی را بر خاطر ها واقف کردند و باظهار آن صافون نبود و شیخ
 الاسلام احمد را هم بر خاطر ها واقف کردند و هم بر ظاهر ها
 حاکم و باظهار آن ماذون بود از حضرت شیخ الاسلام احمد
 پرسیدند که ما مقامات مشایخ شنیده ایم و کتب ایشان دیده
 از هیچکس مثل اینحالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده است
 فرمود که ما در وقت ریاضت هر ریاضیت که دانستیم که اولیای
 خدا تعالی کرده بودند بجای آوردیم و بران مزیدی نیز کردیم حق
 سبحانه و تعالی بفضل و کرم خود هر چه پراکنده بایشان داده بود بیکبار
 باحمد داد در هر چهار صد سال چون احمد شخصی پدید آید که
 آثار عنایت ایزد تعالی در باب او این باشد که همه خلق بینند -
 هذا من فضل ربی - جامع مقامات حضرت شیخ الاسلام گوید که از
 بدایت حال ایشان سوال کردم فرمودند که من بسمت و در ساله
 بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا توبه کرامت فرمود و سبب
 توبه من آن بود که چون نوبت دور اهل نسق و نساد بمن رسید
 شحنة نامق غایب بود و حریفان دور طلب داشتند من گفتم شحنة
 غایب است چون باز آید دور بدهم حریفان گفتند ما توقف نمیکنم

شاید که لو دیر تر آید گفتم مهلتت چون باز آید اگر مضایقه کند
دو روزی دیگر بدهم چون شصت روز باز آمد مضایقه کرد و دور دیگر طلب
داشت چون بوثاق من آمدند و طعامی بکار بردند کس بضمخانه
رفت تا خمر آورد تمام خمها تهی یافت و دران خمخانه چهل
خم بود تعجبها کردم تا این چه تواند بود و آن حال از حریفان نهان
داشتم و از جای دیگر خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم و من بتعجب
تمام دراز گوشی در پیش کردم و بجانب رز روان شدم که آنجا
خمر داشتم تا زود تر بیدارم برفتم و دراز گوش بار کردم دراز گوش در رفتن
کندی میکرد و من ویرا سخت می رنجانیدم تا زود تر باز آیم که دل
بحریفان معلق داشتم ناگاه آواز سخت بگوش من رسید که احمد این
حیوان را چرا رنجه میداری ما او را فرمان نمیدهیم تا برود از شصت
عذر میخواهی قبول نمیکند از ما چرا عذر نمیخواهی تا از تو قبول
کنیم روی بر زمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد ازین هرگز
خمر نخورم فرمان ده این دراز گوش را تا من بروم تا در روی آنقوم
خجل نکردم در حال دراز گوش روان شد چون خمر پیش ایشان
بردم قدسی پیش من داشتند گفتم من توبه کرده ام ایشان گفتند
احمد بر ما می خندی یا بر خود اِلاج میگردند ناگاه آوازی بگوش
من رسید که یا احمد بستان و بپوش و ازین قدح همه را بپوشان
بستند و بپشیدم شهد شده بود بامرحق سبحانه و تعالی و همه
حاضراترا بپشانیدم در حال توبه کردند و از هم پراگندیدند و هر کسی
روی بپیزی نهاد و من زاله وار روی بکوه آوردم و بعبادت و ریاضت
و مجاهدت مشغول شدم چون یکچندی در کوه بودم در خاطر من دادند
که احمد راه حق چنین روند که تو میروی قومی صاحب فرضان

بهد کورده که حق ایشان در ذمه تو واجب است و ایشان را ضائع
 که داشته بعد از آن خاطری دیگر در آمد که در خانه تو بیرون از چیز
 های دیگر چهل خم است که در آن خمر بوده است هر چه دارند گوهر
 خود خرج کنند چون دانستی که چیزی دیگر نماند انگه بغمخوارگی
 ایشان مشغول شو چون ساعتی بر آمد بظاطر من فرود آوردند که
 یا احمد نیکو رونده باشی در راه حق سبحانه و تعالی که توکل بر خمر
 می کنی راه غلط کرده چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی نکنی
 تا اوصاحب فرضان ترا از خزانه فضل خود روزی رساند که رازق بر
 حقیقت است تو تکیه بر خم خمر کنی نیکو باشد مقرانی عظیم
 بر سر من زد بیخود از کوه در آمدم و در خانه رفتم و عصا در گردانیدم
 و خمها را شکستن گرفتم شعله ده را خبر کردند که احمد از کوه در آمده
 است و جنونی بر وی غالب شده خمها می شکنند و می ریزد
 شعله کس فرستاد و مرا از خانه بیرون آورد و در پایگاه اسپان باز
 داشت من بر سر آخر اسپان بنشستم و دست بر هم میزدیم و این
 بیت میگفتم

• شعر •
 اشقر بخراس می بگرد صد گرد • توفیز بهر دوست گردی در گرد
 اسپان هر از علف بر داشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند و آب از چشم
 های ایشان روان شد ستوریان بدید برفتت و شعله را گفت دیوانه را آورده
 اید و در پایگاه اسپان باز داشته اید تا اسپان جمله دیوانه شدند و دهان
 از علف بر داشتند و سر بر دیوار میزنند شعله آمد و مرا بیرون
 آورد و از من عذرها خواست من بجانب کوه باز گشتم و چند سال
 بیرون نیامدم و حق تعالی از خزانه فضل خویش هر بامداد هر یک
 از صاحب فرضان مرا یکمن گندم بدادی که در زیر بالین ایشان پدید

آمدی چنانکه همه را کفایت کردی و اگر مهمانان نیز رسیدند همه را فرا رسیدی بلکه چیزی بسر آمدی خواجہ ابو القاسم کرد صومعه بزرگ بوده و مالدار و با خیر روی گفته که مرا حادثه افتاد که هر چه داشتم بکلی از دست من برفت حال من باغظرا رسید عیال بحیار داشتم و هیچ کسب نمی داشتم پیوسته بخدمت علما و مشایخ و مزارها میرفتم و استمداد همت میکردم که طاقت احتیاج بخلاق نداشتم روزی در مسجد نشسته بودم عظیم تنگدل پیری در آمد و دو رکعت نماز گذاره پس بنزدیک من آمد و بر من سلام کرد هیبت عظیم از بر من مستوای شد که بس نورانی و مهیبا بود پس پرسید که چرا تنگدلی قصه خود را با وی گفتم گفت احمد بن ابی الحسن را که درین کوه است می شناسی گفتم مراد درست دیرینه است گفت برخیز و بنزدیک وی زر که مردی صاحب کرامات است باشد دری خود را از در مان یابی روز دیگر برخاستم و پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد و پرسید که حال تو چیست گفتم مپرس و قصه خود بایی گفتم فرمود که چند روز است که خاطر ما بتو می کشید دانستم که ترا کاری افتاده است برو خاطر مشغول مدار که حق تعالی سهل گرداند قبول کردم که امشب در وقت مناجات بر حضرت حق تعالی عرض دارم تا چه جواب آید روز دیگر بامدان بخدمت او رفتم چون چشم مبارک او بر من افتاد گفتم پیشتر آیی که حق سبحانه و تعالی کار تو را صفت آورد پس فرمود که هر روز کفایت ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود که هر روز چهار دانگ ترا بران سنگ حواله کردند می آیی و می بر و بعضی از افاضل دوران زمان ها گفته است

• شعر •

بوالقاسم گرد شد چو یکسر مضطره یکشان برو کرامت احمد در
 کردند حواله کفانش بحجره هر روز چهار دانگ می آبی و بپوش
 پیش آن سنگ رفتیم پارچه زر دیدیم از سنگ بیرون آمده برداشتم
 و بخدمت شیخ رفتم و گفتم من پیر شده ام و اطفال خورد دارم چون من
 نمازم حال چگونه بود فرمود تا خیانت نه کنند از فرزندان تو هر که بیداید
 بردارد بعد از وی مدتی فرزندان می بودند چون یکی از فرزندان از
 خیانت کرد دیگر نیامتنند وقتی حضرت شیخ را عزیمت هرات شد چون
 بده شکیبان رسید جمعی از بزرگان که همراه بودند پرسیدند که
 حضرت شیخ بهرات خواهند آمد شیخ فرمود که اگر برون می که مشایخ
 ماضی شهر هرات را با آنچه انصاریان گفته اند این خبر بجای برین عبد الله
 رحید گفت که ما برویم و شیخ الاسلام احمد را بردوش گیریم و بشهر
 آریم پس فرمود تا محفه بدروی شیخ الاسلام عبد الله انصاری را قدس
 سره بیرون آوردند و در شهر منادی کردند که همه اکابر باستقبال شیخ
 الاسلام احمد بیرون آیدند چون بده شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت
 شیخ در آمدند و نظر مبارک وی بر ایشان افتاد برجای خود نمازندند
 و حالت‌های عظیم پیدا آمد روز دیگر محفه در آوردند و استدعا کردند
 که قرار بر آنست که شما را بردوش بشهر برویم کرم فرمایند و در محفه
 نشینند حضرت شیخ اجابت کرد و در محفه نشست و در بازی پیش
 محفه را شیخ جابو بن عبد الله و قاضی ابوالفضل یحیی برگرفتند
 و در بازی پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین علی
 هیصم برگرفتند و روان شدند و هیچکس دیگر نمیدادند حضرت
 شیخ خاموش می بود تا ساعتی برگرفتند پس فرمود که محفه را
 بدهید ما سخنی بگویم چون محفه را بنهادند فرمود که شما میدانید

که ارادت چیت گفتند که بفرمائید گفت ارادت فرمان برداری
 است همه گفتند بلی فرمود که چون چنین است شما حوار شوید
 تا دیگران محفه بردارند تا هرکسی را نصیبی باشد اکابر حوار شدند
 و دیگران محفه برگرفتند چندان خلق از شهر و روستا آمده بودند که
 بسیار کس بود که فویست محفه برداشتن بوی فرسید چون بشهر رسیدند
 در خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری نزول فرمودند در شهر هرات
 مردی بود نام وی شیخ عبد الله زاهد مدت سی سال روزی رسال
 داشته مشهور و معروف بود و صاحب قبول و یکی از خواجگان
 فرزند خود را از راه ارادت بحکم وی کرده بود و دوازده سال در خانه
 وی بکر مانده بود چون شیخ الاسلام احمد بهرات رسید آن زاهد
 ضعیفه خود را گفت که جامه من ببار تا به نزدیک شیخ احمد روم
 که میگویند مردی بزرگ است تا بنگرم که حال او چیست ضعیفه
 گفت زینهار اگر از راه امتحان خواهی رفت مرو که او نه آنمرد
 است که تصور کردی اگر در دل داری که آنچه او فرماید فرمان
 بری و بجای آری برو و اگر نه گرد از مگرد که زبان کنی زاهد
 گفت برو جامه ببار که تو ندانی جامه در پوشید و بخندمت
 حضرت شیخ آمد و ملام کرد حضرت شیخ جواب داد و فرمود که
 چون عزم سلام ما کردی میدانی که آن عورت با توجه گفت
 فرمان خواهی بود زاهد گفت چون راست میگوئی چون فرمان
 نبرم فرمود که باز گرد و گذر بر کوی سنگین کن بر دوکان
 محمد قصاب مرزئی کُردزانی گوشت بر تخته است بختان
 و قدری دوشاب و رغن از بغال بختان و در دست گیر و بخانه
 بر که - من حمل سلغنه فقد برقی من الکبر - بگویی تا

از آن گوشت قلعه سازند و از آن روغن و دوغاب شیرینی کنند و با آن عورت افطار کن و آنچه درین سوازه سال بر تو واجب بوده است و بجای نیاردنی بجای آرد و بحمامی فرورد و غسلی برار هم در ساعت هرچه از چندین سال طالب آن بود و نیانته اگر ترا حاصل نباید بیا دامن احمد بگیر تا از عهد آن بیرون آید چون شیخ این سخن بگفت زاهد با خود گفت که مرا کاری میفرماید که در وضع من نیست و من درین سی سال در خود هیچ قوت ندیده ام با زن بکر بچه قوت دخول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه می اندیشید فرمود که برو سهل باشد مترس اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد و قلعه و حلوانی ساختند و با هم افطار کردند در میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد و خامت که بمعاشرت مشغول شود زن گفت چندان توقف کن که از طعام به پردازیم چون از طعام فارغ شدند زاهد خواست که بمعاشرت پردازد در خود قوت آن نیافت از حضرت شیخ استمداد کرد شیخ در میان جمع نشسته بود تبسم فرمود و گفت یا زاهد کار را باش و مترس که راست آید زاهد را مقصود بحصول پیروست چون روی بحمام نهاد و غسل تمام کرد در ساعت هرچه درون چهار دیوار شهر بود تمامی بروی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه جرم چون همت تو بیش ازین چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف شدی روزی حضرت شیخ را از خانقاه شیخ الاسلام عبد الله الانصاری رحمه الله تعالی علیه بدعوتی می بردند چون خادم کفش شیخ را راست بنهاد شیخ فرمود که ساعتی توقف باید کرد که کاری در پیش

است بعد از حاضی ترکمانی با خاتون خود در آمد و پسر نوزده ساله در غایت جمال اما بدو چشم نابینا در آوردند و گفتند ای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال و نعمت بسیار داده است و فرزند بیش ازین نداریم و حق تعالی از وی هیچ دریغ نداشته است مگر روشنائی چشم ویرا در اطراف عالم گردانیدیم هر جا بزرگی و مزاری و طیبی شفیدیم آنجا بردیم هیچ فایده نداشت ما را چنان معلوم شده است که هر چه از خدا بتهالی در می خواهیم راست میشود اگر نظری در کار فرزند ما کنی تا چشم وی روشن شود هر چه داریم فدایتو کنم و ما بنده و مولی تو گردیم و اگر مقصود ما حاصل نشود خود را درین خانقاه بر زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا گردانیدن و اکمه و ابرص را علاج کردن معجزه عیسی است صلوات الرحمن علیه احمد که این حدیث است پس برپای خاست و روان شد مردی زن خود را در میان سرای بر زمین زدن گرفتند چون بمیان دالن خانقاه رسید حالتی عظیم بر وی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت (که ما کنیم ما) چنانچه چند کس از ائمه که حاضر بودند آنرا شنیدند پس حضرت شیخ باز گشت و بخانقاه در آمد و بر کنار صُفّه بنشست فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند و هر دو ابهام را بر دو چشم کودک بنهاد و بکشید و گفت - آنظر باذن الله عزوجل - کودک در حال بهر دو چشم بینا گشت بعد ازان جمعی از ائمه سوال کردند که اول بر زبان مبارک شما گذشت که احیاء موتی را برای اکمه و ابرص معجزه عیسی علیه السلام است و بار دوم بر زبان شما رفت که (ما کنیم ما) این دو سخن چون بهم راست آید شیخ فرمود که آنچه که اول گفته شد سخن

احمد بود و جز آن نتواند بود اما چون به دالان رسیدیم بحر ما غرور دادند که احمد باش مرده را زنده عیسی میکرد و ابراهیم و ابراهیم عیسی میکرد آن (ما کنیم ما) بانگ بر من زدند و گفتند باز گرد که روشنائی چشم آن کودک در نفس تو نهادیم این حدیث بر دل من چندان زور آورد که بزبان بیرون آمد پس آن قول و فعل همه از حق بود اما بر دست و نفس احمد ظاهر شد روزی اکابر هرات بر حضرت شیخ در آمدند و میان ایشان در توحید و معرفت سخنی میرفت شیخ فرمود که شما بتقلید این سخن میگوئید ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند و گفتند که ما هر یک را بر اثبات هستی مانع جلشانه هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد می خوانی شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار دلیل حفظ دارید که جز مقلد نیستید ایشان گفتند ما را برین سخن برهانی باید شیخ خادم را فرمود که سه دانه مروارید و طشتی حاضر کن حاضر کردند شیخ با ایشان فرمود اصل این مروارید چه بوده است گفتند قطرات باران نیدمانی که صدف گرفته است و در حوصله وی بقدرت حق سبحانه تعالی مروارید شده شیخ الاسلام ان مرواریدها را در طشت افکند و فرمود که هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت کند و بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم این هر سه مروارید آب گردد و در یکا دیگر رود او محقق باشد ائمه گفتند این عجب باشد شما بگوئید شیخ فرمود که نخست شما بگوئید چون نوبت به من برسد من نیز بگویم ایشان بنوبت بگفتند مرواریدها همچنان برقرار بود چون نوبت بشیخ رسید حالتی بر روی ظاهر شد روی فرا طشت کرد گفت بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید و در طشت می گشت حضرت شیخ گفت - امکن باذن الله تعالی - فی

الحال یكدانه مرورید ناسفته منقذ شد همه صلحیر شدند و بانچه حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند و ولادت حضرت شیخ در سنه [۴۴۱] احدی و اربعین و اربع مایه بوده است وفات وی در سنه [۵۳۹] عت و ثلثین و خمس مایه .

۴۲۷ شیخ ابو ظاهر کُرْد قدس سره وی صحبت دار حضرت خضر بوده است علیه السلام و شیخ الاسلام احمد را با وی موافقت تمام بوده است و بوی میرفته است شیخ الاسلام احمد گفته است که روزی نفس از من زرد آلو خواست با وی گفتم که یکسال تمام روزه داری ترا زرد آلو دهم قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت من آن خون بجای آوردم تو نیز بوعده خود وفا کن آمدم برزی که از پدر میراث رسیده بود رفتم دیدم که شغال زرد آلو خورده بود و همچنان درصت افکنده برداشتم و پاك میگردم نفس فریاد برآورد که احمد پاك میکنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوری با تو زرد آلو قرار داده ام این هم زرد آلوست بپوش ازین نیست که بر زرد آلو جانوری گذر کرده است نفس گفت با تو عهد کردم که بعد ازین از تو هیچ آرزو نخواهم این بمن مده گفتم راست آمد اکنون زرد آلویی چند از درخت باز کردم و تابی چند بخوردم و تابی چند در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابو ظاهر کُرْد که پیر صحبت من بود رفتم و در پیش او نهادم او ساعتی دران نگریخت پس گفت احمد ما را زرد آلویی وقف آورد گفتم ای شیخ وقف نیست از درخت ملک خود بخدمت خود باز کرده ام گفت آحمَدُت زرد آلویی وقف می آری و بپاك بر ما می بندی ما را نایبنا می بینی من از سر ادب گوش داشتم و خاموش ایستادم و بباطن با حق

سبحانه مناجات می‌کردم که خداوند! تو میدانی که از درختِ ملک خود بدست خود باز کردم و آن درخت از پدر خود می‌راث دارم این حال بروی کشف گردان ساعتی بود پسر را بخواند و فرمود که برو گومفتنی از رومه ببار و بکش و بگو تا شوربانی سازند که احمد را صفراوی گرسنگی بر سر و دماغ زده است نمیداند که چه میکند و چه میگوید من خاموش می‌بودم چون طعام آوردند بدل من در دادند که گوشت و شوربا بخور که از وجه حلال نیست من گوشت نمی‌خورم و نان نمی‌خورم شیخ ابو طاهر گفت چرا گوشت نمی‌خوری گفتم این بسنده است الحاح کرد که راست بگویی آنچه بدل من در داده بودند گفتم پسر را طلبید و احوال گوشت پرسید پسر گفت رومه دور رفته بود از فلان قصاب گرفتم قصاب را طلب کردند گفت این گوشت از گوسپندی بود که شحنه بظلم گرفته بود بمن آوردند که بکش یک نیمه شحنه بود و یک نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابو طاهر سر در پیش انداخت من برخاستم و در آن نزدیکی موصوفه بودم بانجا در آمدم و گریستن بر من زور آورد مناجات کردم گفتم که خداوند! مرا بهیچکس انس نگذاشتی پدري داشتم که ساعتی با او صحبت میداشتم چنان کردم که از شرم دیگر بخدست می‌نمی‌توانم رفت ساعتی بود شیخ ابو طاهر در آمد و بدشست و من بدل مناجات می‌کردم که خداوند! همچنانکه حال گوشت بروی کشف گردانیدنی حال زرد الو نیز بروی من کشف گردان درین مناجات بودم که خضر علیه السلام در آمد و فرمود که یا ابا طاهر ملک احمد را وقف نام کردم و گوشت شبهه را حلال این از که آموخته ترا بر احمد هیچ باز خوارت نرسد که وی پانته زبون می‌رود •

۴۲۸ شیخ ابوعلی فارمدی قدس الله تعالی سره نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده در وقت خود متفرد بوده بطریقت خاصه خود در تذکیر و مواعظت شاگرد امام احتاذ ابو القاسم قشیری است و انتساب وی در تصوف بدو طرف است یکی به شیخ بزرگوار ابو القاسم گرگانی طوسی و دیگر بشیخ بزرگوار ابو الحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابوعلی فارمدی گفته است که در ابتدای جوانی در نیشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از مهنه آمده است و مجلس میگردد من بر فتم تا ویرا به بینم چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر شد یکروز در مدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد وقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با چه می اندوه میدرفت من هم بر اثر ایشان بر فتم بی خویشتم شیخ بجایی در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم و در گوشه شدم چنانکه شیخ مرا نمیدید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجدی بر وی ظاهر شد و جامه شوی کرد چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره میکردند شیخ یک آستین با تریز بهم جدا کرد و بنهاد و آواز داد که ای بوعلی طوسی کجائی من جواب باز ندادم گفتم مرا نمی بیند و نمیداند مگر از مریدان شیخ کسی بوعلی طوسی نام دارد شیخ دیگر آواز داد جواب ندادم میوم بار آواز داد جمع گفتند شیخ مگر ترا میخواهد برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن تریز آستین بمن

زیاد و گفت تو مرا چون این آستین و تریزی آن جامه بخدمت
 و خدمت کردم و جای عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ می آمدم
 و مرا در خدمت شیخ بسیار فائده و روشنائیها بدید آمد و حالها
 روزی نمود چون شیخ از نیشابور برفت من پیش استاذ امام
 ابوالقاسم تشیری آمدم و حالی که پیدا می آمد با وی میگفتم
 و او میگفت برو ای پسر بعلم آمرختن مشغول باش و هر روز آن
 روشنائی زیاده می بوده در سه سال دیگر بتحصیل علم مشغول بودم
 تا یک روز قلم از محبره بر کشیدم سفید بر آمد برخاستم و پیش
 استاذ امام رفتم و حال با وی بگفتم استاذ امام گفت چمن علم
 دست از تو برداشت تو نیز دست از وی بدار کار را باش و بمعامله
 مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم و بخدمت استاذ
 امام مشغول شدم روزی استاذ امام در گرمابه رفته بود تنها من برفتم
 و دلوئی چند آب در گرمابه ریختم چون استاذ امام بر آمد و نماز
 بگذارن گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم
 بی خریدی کردم خاموش بودم دیگر بار بگفتم هم جواب ندادم
 چون سه بار گفت گفتم من بودم استاذ گفت که ای بوعلی هر چه
 ابوالقاسم بهفتاد سال بیافتم تو بیک دلو آب یافتی پس مدتی
 بمجاهده پیش استاذ امام بنشستم یک روز حالتی بمن درآمد که
 در آن حالت گم شدم و آن واقعه با استاذ بگفتم گفت که ای بوعلی
 روش من از اینجا فراتر نیست هر چه ازین فرا تر بود راه فرا آن ندانم
 من با خود اندیشه کردم که مرا پدیری بایستی که مرا ازین مقام فراتر
 بردی و آن حالت زیاده می شدی و من نام شیخ ابوالقاسم گرکانی
 شنیده بودم روزی بطوس نهادم جایگاه وی نمیدانستم چون بشهر

رسیدم جای لو به رسیدم نشانی دادند رفتیم با جماعتی از مریدان خویش در مسجد فشمته بود من دو رکعت نماز تحیت مسجد بگذاردم و پیش وی در آمدم وی مرد در پیش داشت سر بر آورد و گفت که بیای ابوعلی تا چه داری من حلام گفتم و بنفشتم و واقعه های خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گفت آری ابتدات مبارک باد هنوز بدرجه نرسیده! اما اگر تربیت یابی بدرجه بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من اینست پیش او مقام کردم و بعد از آنکه مرا مدتی دراز بانواع ریاضت و مجاهده فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند خویش را بحکم من کرد و هم خواجه ابوعلی فارمدی گوید که پیش ازان که شیخ ابو القاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید از مهنه بطرس آمده بود بخدمت وی رفتیم گفت ای ابوعلی زود باشد که چون طوطیست در سخن ارند بس بر نیامد که شیخ ابو القاسم را عقد مجلس فرمود و سخن بر من کشاده گشت *

طوطی
(ع)

۴۲۹ شیخ ابوبکر بن عبد الله الطومی النساج رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی است و با ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته است از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان دید گفت بدیده صدق در آینه طلب ری فرموده که تصور آب تشنگی نشانند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند و هم وی گفته تا هستی موهوم موخته نشود دیدار دل بسوزن غیرت از غیر او روخته نشود خلوت خانه جان بشمع تجلیات جانان انروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نکاشته نگارند گویند که در بدایت طلب مجاهده بمیار کشید و مجاهده ری بمشاهده

نه انچه امید بدرگه خداوند تعالی بنالید بصرش فدا کردند که نساچ
 با درد طلب قناعت کن ترا با یافت چکار وهم وی گفته توکل آنست
 که منع و عطا جز از خدا بتعالی نه بینی عین القضاء همدانی در
 مصفاات خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ وی
 یعنی ابو بکر نساچ در مناجات گفت الهی - ما الحکمة فی خلقی -
 خداوندا در انزیدن من چه حکمت است جواب امد - الحکمة فی
 خلقت رویتی فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک - گفت حکمت
 آنست که جمال خود را در آئینه روح توبه بینم و محبت خود را در دل
 تو انکذیم *

۴۴۰ حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطرمی قدس الله
 تعالی مره کنیت وی ابو حامد است و لقب وی زین الدین انتساب
 وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است وی گفته - لقد سمعت
 الشیخ امام علی الفارمدی قدس الله تعالی روحه یروی عن شیخه
 ابی القاسم انگرگانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسمیة
 والتصعین تصیر اوصافا للعبد السالک و هو بعد فی السلوک غیر واصل -
 وی در اوایل حال در طوس و نیشاپور بنحصول علوم و تکمیل آن
 اشتغال نمود بعد ازان با نظام الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با
 جماعتی از افاضل که در صحبت نظام الملک بودند در مجالس متعدده
 مناظره و مجادله کرد و برایشان غالب شد تدریس نظامیه بغداد را
 بوی تفویض کردند در سنه [۴۸۴] اربع و ثمانین و اربعمائه بغداد
 رفت همه اهل عراق شیفته و فریفته وی شدند قدری بلند و منزلتی
 ارجمند یافت بعد ازان همه را باختیار ترک کرد و طریق زهد و
 انقطاع پیش گرفت و قصد حج کرد در سنه [۴۸۸] ثمان و ثمانین و

اربعمائه و هج گذارد و بشام مراجعت نمود و مدتی انجا بود و از انجا
 به بیت المقدس رفت و از انجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود بعد
 ازان بشام مراجعت کرد و آنقدر که خواست انجا بود بعد ازان بوطن
 بازگشت و بحال خود مشغول شد و از خلق خلوت کزید و کتب مفیده
 تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت
 الداریل چهل مجلد و مشکوٰۃ الانوار و نیر آن از کتب مشهوره و بعد ازین
 همه به نیشابور عود کرد و در نظامیه نیشابور درس گفت و بعد از چند
 گاه ترک کرد و بوطن بازگشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد
 و از برای طلبه علم بنای مدرسه نهاد و اوقات خود را بر وظایف خیر
 توزیع کرد از ختم قران و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم تا آن زمان
 که بجوار رحمت حق پیوست در رابع عشر جمادی الاخری سنه [۵۰۵]
 خمس و خمسمائه یکی از اکابر علما گفته است که روزی میدان نماز پیشین
 و نماز دیگر بمسجد حرام در آمدم و چیزی از وجد و احوال فقرا مرا
 فرو گرفته بود نمی توانستم که بایستم و بنشینم جای می طلبیدم که
 ساعتی امتراحتی کنم بجماعت خانه بعضی از رباطها که در حرم داشت
 در آمدم و به پهلوئی راست در برابر خانه بیفتم و دست خود را زیر
 روی ستونی ساختم تا مرا خواب نگیرد و طهارت من منتقض نشود
 ناگاه یکی از اهل بدعت که بان مشهور بود در آمد و مصلا بر در آن
 جماعت خانه بینداخت و از جیب خود لوحی بیرون آورد گمان
 میبردم که از سنگ بود و بر انجا چیزها نوشته بودند آنرا ببوسیدم
 و پیش روی خود نهاد و نماز دراز گذارد و روی خود را از هر دو جانب
 بر آنجا مالید و تضرع بعید کرد بعد ازان سر خود را بالا کرد و آنرا
 ببوسید و بر چشمهای خود مالید و باز ببوسید و در جیب خود

نهاد چون من آنرا بدیدم مرا ازان گراهِت بسیار شد باخود گفتم چه
 بودی که رسول صلی الله علیه و سلم زنده بودی تا این مبتدعان را خبر
 دادی از شفاعت آنچه میکند و با این تفکر خواب از خود دور میکردم تا
 طهارت من فاسد نشود ناگاه از حس غایب شدم در میان خواب و بیداری
 دیدم که عرصه ایست بسیار کشاده و مردم بسیار ایستاده اند و در دست
 هر یک کتابی است مجلد و همه پیش شخصی در آمدند از حال
 ایشان سوال کردم گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 اینجا نشست است و ایضا اصحاب مذاهب اند که عقاید و مذاهب
 را از کتب خود بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوانند و تصحیح
 مذاهب و عقاید خود کنند شخصی در آمد گفتند شامعی است
 رحمة الله علیه و در دست وی کتابی بمیان حلقه در آمد
 و بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سلام گفت رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم جواب داد و مرحبا گفت شامعی در پیش وی
 بنشست و از کتابی که داشت مذهب و ملت اعتقاد خود خواند
 و بعد از وی شخصی دیگر در آمد گفتند ابو حذیفه است قدس سره
 و بدست وی کتابی و پهلوی شامعی بنشست و ازان کتاب مذهب
 و ملت اعتقاد خود خواند و همچنین بکلیک از اصحاب مذاهب
 می آمدند تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب خود
 میکرد ویرا پهلوی دیگری می نشانند چون فارغ شدند ناگاه یکی
 از روانض آمد و در دست وی جزوی چند جلد نا کرده و در آنجا
 ذکر عقاید باطله ایشان و قصد کرد که بمیان آن حلقه در آید و آنرا
 بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خواند یکی از آنان که پیش
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند بیرون آمد ویرا زجر و منع کرد

و جزوها را از دست وی گرفت و بپنداخت و ویرا برآورد و اهانت کرد من چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در دست من کتابی بود مجلد آواز دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام است اگر اذن فرمائی بخوانم رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چه کتاب است گفتم کتاب قواعد العقاید است که غزالی تصنیف کرده است مرا بقرآءه آن اذن داد بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا بانجا رسیدم که غزالی میگوید - و الله تعالی بعث النبی الامی القریشی مصدا صلی الله علیه و آله وسلم الی كافة العرب و انجم و الجن و الانس - چون بانجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر شد چون بنعت و صفت وی رسیدم بمن التفات کرد و گفت - این الغزالی - غزالی آنجا ایستاده بود گفت غزالی منم یا رسول الله و پیش آمد و سلام گفت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم جواب داد و دست مبارک خود بوی داد غزالی دست ویرا صلی الله علیه وسلم می بوسید و روی خود بر آنجا می مالید بعد ازان بنشستم رسول صلی الله علیه و آله وسلم بقرآءت هیچکس چندان استبشار نمود که بقرآءت من قواعد العقاید را چون از خواب در آمدم بر چشم من اثر گریه بود ازان کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله تعالی روحه که قطب زمان خود بود از واقعه که دیده چنین خبر داده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با موسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت و مباحثات کرده است بغزالی رحمه الله تعالی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بنعذیر بعضی منکران غزالی امر فرمود و

اَلرُّسُوْلُ اَنَا وَنَمَتْ مَرْدُوْنَ زَيْرْتُوْنَ وى ظاهر بود - و من کلامه قدس سره
 في مکتوب کتبه الی بعض اصدقائه - روح هست نیست نمائی
 امت که کس را بدو راه نبود و سلطان و قاهر و متصرف وى بود
 و قالب اسیر و بیچاره و بست هر چه بینند از قالب بینند و قالب
 از آن بیخبر کل عالم را با قیوم عالم همین مثال است که قیوم عالم
 هست نیست نمائی هست که هیچ ذره را از ذرات عالم قوام و وجود
 نیست بخود بل بقیومی وى است و قیوم هر چیزی بصورت با وى
 بهم باشد و حقیقت وجود و برا بود و وجود مقوم از وى بر سبیل عاریت
 بود - وَ هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ - این بود و لیکن کسی که معیت نداند
 الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض
 با جسم و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
 نتواند کرد و معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت
 ایست و این نیز هست نیست نمائی هست کسانی که این معیت را
 نشناسند قیوم را میجویند و باز نمی یابند و اَيْضًا مَنْهُ كَرْدُ بَادِي
 که در هوای صافی از زمین برخیزد و بصورت مزاره مستطیل بر
 خوبشترن می پیچید کسی در نگرد بدارد که خاک خود را می
 پیچاند و می جذباند و نه چنان است که با هر ذره از آن هواست
 که محرک وى است لیکن هوا را نتوان دید و خاک را بتوان دید
 پس خاک در محرکی نیست هست نمائی است و هوا هست نیست
 نمائی خاک را در حرکت جز مستخری و بیچارگی نیست در دست
 هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت هوا نا پیدا *

۳۳۱ شیخ احمد نزاری قدس الله تعالی روحه وى از اصحاب

شیخ ابو بکر نساج است تصنیفات و تالیفات معتبر و رسائل بی نظیر

دارد و یکی از آنها رساله سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین عراقی بر سنن آن راجع است چنانچه در دیباچه لمعات میگوید اما بعد این کلمه چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح زبان وقت املا کرد و یکی از فصول سوانح این است که معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه معشوق در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد • شعر •

همواره تو دل ربوده معذوری • غم هیچ نیازموند معذوری
من بی تو هزار شب بخون در بودم • تویی نوشیدی نبود معذوری

رزوی در مجالس و عظوی قاری این آیه خواند که قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ
اسْرَفُوا الْاَيَةَ - وی گفت - شرفهم بیداء الاضافة الی نفسه بقوله
يا عبادي ثم انشد • شعر •

وهان على اللوم في جنب حبا • و قول الاعادي انه الخليع
اصم اذا فوديت باممي وانلي • اذا قيل لي يا عبدها لسميع

روزی کسی از وی حال بردارش حجة الاسلام پرحید که وی کجا
است گفت وی در خون است سائل ویرا طلب کرد در مسجد
یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام
بگفت گفت راست است گفت من در مسئله از مسائل مستحاضه فکر
میکردم یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید بر حجة الاسلام در آمد
ویرا از حال بردار خودش شیخ احمد پرسید آنچه میدانست گفت
او گفت باتو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی داشت پیش
آورد دران تامل کرد و گفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احمد

یابست گویند و قتیکه وی مختصر بود چهار بایان وی کشاده شدند و رم
 گردید پیش وی گفتند یا بفرست دانست گفت چون ما فرود
 آمدیم هرکه خواهد که سوار شود در سنه [۵۱۷] سبع و مشرو و خمسمایه
 از دنیا برنقده و قبر وی در قزوین است •

۴۳۲ خواجه یوسف همدانی قدس سره کنیت وی ابو یعقوب
 است - امام عالم عارف ربانی صاحب الاحوال و المواهب الجزیلة
 و الکرامات و المقامات الجلیلة - در ابتدا ببغداد رفت و ملازمت
 مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران
 خود در علم فقه و غیر آن خصوصا در علم نظر نایق آمد و شیخ
 ابو اسحق ویرا با صغرس بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم میکرد و
 از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرد
 بعد ازان ترک همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش
 گرفت و مشهور آنست که انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی
 فارمدی است و گفته اند که باشیخ عبد الله جوینی و شیخ حسن
 سمنانی نیز صحبت داشته است در مرور ساکن شد و از آنجا به راه
 آمد و چند گاه اقامت کرد بعد ازان اهل مرو از وی التماس
 مراجعت بمرور کردند بمرور آمد باز به راه رفت و بعد ازان عزیمت
 مراجعت بمرور کرد در راه فوت شد در شهر سنه [۵۳۵] خمس
 و ثلاثین و خمسمائة همانجا که فوت شد دفن کردند و بعد از چند گاه
 بمرور نقل کرده شد و مزار وی در مرور ظاهر و مشهور است •

۴۳۳ شیخ محی الدین بن العربی قدس الله سره در بعضی از
 مصنفات خود میگوید که در سنه [۶۰۲] انبیین و ستمایه شیخ ابو عبد الدین
 حامد کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود و بی گفتی که در بلاد

ماخواجه یوسف همدانی رحمه الله تعالی که نهاده از شصت سال بر
 سجاده شیخی و ارشاد نشسته بود روزی در زانیه خود بود که خاطر
 بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی آن نبود که در غیر جمعه
 بیرون آید و آن بروی گران آمد و نمیدانست که کجا می باید
 رفت بر مرکبی سوار شد و هر ویرا بگذشت تا هر کجا که خدا بپنداری
 خواهد ویرا ببرد آن مرکب ویرا از شهر بیرون برد و ببلاده در آمد تا ویرا
 بمسجده ویران رسانید و بایستاد شیخ فرود آمد و بمسجد در آمد دید
 که شخصی سر در کشیده است بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود
 با هیبت گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل شده است و ذکر کرد
 شیخ آنرا بیان فرمود بعد ازان گفت ای نرزند هر گاه ترا مشکلی شود
 بشهر در آئی و از من بپرس و مرا در رنج میفکن شیخ گفت
 که آنجوان بمن نظر کرد و گفت هر گاه مرا مشکلی شود هر سنگی
 مرا یوسفی است مثل تو شیخ این عربی میگوید من از آنجا
 دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریک شیخ بجانب خود
 می تواند کرد شیخ نجیب الدین بزفش شیرازی قدس سره فرمود
 که وقتی جزوی چند از سخنان مشایخ بدست من افتاده بود مطالعه
 کردم مرا بغایت خوش آمد طالب آن می بودم تا بدانم که آن تصنیف
 کیست و از کلام وی چیزی دیگر بدست آردم شبی بخواب دیدم
 که پیری با شکره و وقار با محاسنی سفید و بغایت نورانی باندرون
 خانقاه در آمد و بمتروضا رفت تا وضو سازد و جامه سفید نیکو پوشیده
 بود و بران جامه بخطنی درشت بآب زر آیه الکرسی نوشته چنانکه
 سر تا پای جامه را گرفته بود من در عقب وی برفتم جامه را بیرون
 کرد و بمن داد در زیر آن جامه سبز پوشیده بود ازان نیکوتر بهمان

مرید بسیار پدید آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد در ایام عاشورا
 جمعی انبوه در خدمت خواجه نشستند بودند و ایشان در معرفت
 سخن میگفتند ناگاه جوانی در آمد بر صورت اهلان و خرقه در بر
 سجاده بر کتف و در گوشه بنشست حضرت خواجه بوی نظر کردند
 بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم فرموده است - اقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله
 عز وجل - سر این حدیث چیست خواجه رحمه الله تعالی فرمودند
 که سر این حدیث آنست که زناز ببری و ایمان آری جوان گفت
 نعوذ بالله که مرا زناز باشد خواجه بخادم اشارت فرمودند خاتم
 برخاست و خرقه از سر جوان بر کشید در زیر خرقه زنازی پیدا شد
 آن جوان فی الحال زناز ببرد و ایمان آورد حضرت خواجه فرمودند
 ای یاران بیائید تا ما نیز بر موافقت این نوع زنازها قطع کنیم
 و ایمان آریم چنانکه وی زناز ظاهر را ببرد ما نیز زناز باطن را که
 عبارت از عجب و ریا است ببریم تا چنانکه وی آمرزیده شده ما
 نیز آمرزیده شویم حالتی عجب بر یاران ظاهر شد در قدمهای
 خواجه می افتادند و تجدید توبه میکردند روزی درویشی پیش
 خواجه میگفت اگر خدای تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت
 و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه من در همه عمر بر مراد نفس
 نرفته ام و دران حال بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد
 حق تعالی خواجه این سخن را رد کردند و فرمودند که بنده را با اختیار
 چه کار هر کجا گوید روزیم و هر کجا گوید باش باشیم بندگان این
 است نه آن که تو میگوئی آن درویش گفت شیطان را بروندگان
 راه هیچ دست باشد خواجه فرمودند که هر روزی که بصرحت غذا

هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و این چنین 'صفت آنکس را مسلم' شود که روی براه حق دارد و کتاب خدا را عز و جل بدست و احببت گیرد و صفت رسول الله را بدست چپ گیرد و در میان این دو روحانی راه را سلوک کند روزی مسافری از راه دور بحضرت خواجه آمده بود ناگاه جوانی خوبصورت بحضرت خواجه آمد و طلب دعای کرد خواجه دعائی فرمودند آن جوان نا پیدا شد آن مسافر پرسید که این جوان چه کس بود خواجه فرمودند که فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم بود بحسب تقصیری از مقام دور افتاده بود و با آسمان دنیا آمده با فرشتگان دیگر گفت چه کار کنم که حق تعالی باز بهمان مقام رساند فرشتگان ویرا با انجان نشان دادند آمدند و دعای درخواست کرد دعا کردیم با اجابت مقرون شد و بمقام خود باز رسید آن مسافر گفت خواجه ما را بدعای ایمان مدد کند باشد که ازین دامگاه شیطان ایمان به سلامت بریم خواجه فرمودند و عده آنست که بعد از آدای فرائض هر کس دعا کند مستجاب شود تو بر کار باش و ما را بدعای خیر یاد کن بعد از آدای فرائض ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق ما •

۳۳۵ خواجه عارف ریوگری رحمة الله علیه خواجه عبد الخالق را سه خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری و خواجه اولیاد کلان و منسلک نسبت ارادت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رحمة الله تعالی از بنجماعت خواجه عارف میرمد •

۳۳۶ خواجه محمود انجیر تغوی رحمة الله تعالی وی از خلفاء خواجه عارف است •

۳۳۷ خواجه علی رامینینی رَحْمَةُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِ وَبِهِ از خلفاء
 و ائمه محمود است و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزان
 است و ایشانرا مقامات عالیه و کرامات ظاهره بصیارت بوده و بصنعت
 بافندگی مشغول می بوده اند و این فقیر از بعضی اکابر چنین
 استماع دارد که اشارت باینست آنچه مولانا جمال الدین رومی قدس
 سره در تغزلیات خود فرموده است • شعر •

گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی

بنده اعیان بخارا خواجه نساج را

و قبر ایشان در خوارزم مشهور است - یزار و ینبرک به - از ایشان پرسیدند
 که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند
 که مسبق بقضای مسبقانه کی بر خیزد فرمودند که پیش از صبح
 و از ایشان منقول است که میفرموده اند که اگر در روی زمین یکی
 از فرزندان خواجه عبد الخالق عجدوانی قدس سره بودی منصور
 هرگز بر مردار نرفتی •

۳۳۸ خواجه محمد باباء ساسی رَحْمَةُ اللَّهِ تَعَالَى وَبِهِ خلیفه
 حضرت عزیزان است و خدمت خواجه بهاء الدین نقشبند را نظر قبول
 بفرزندی از ایشان بوده است و ایشانند که بارها که بر قصر هندوان
 میگذشته اند میفرموده آند که ازین خاک بوی مردی می آید
 و رود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزی از منزل جید امیر
 کلال که از خلفاء ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند
 که آن بوی زیادت شده است همانا که آنمرد متولد شده است چون
 نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود که جد ایشان
 معامله بر سینۀ ایشان گذاشت و به نیاز تمام بخدمت خواجه محمد

بابا بردند فرمودند که وی فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و آنچه
 با صاحب کردند و گفتند این آنمرد است که ما بوی او شنیده بودیم
 مقتدای روزگار شود و امیرمید کلال را فرمودند که در حق فرزند
 بهاء الدین تربیت و محقق در بیغ نداری و ترا بصل نکنم اگر تقصیری کنی
 امیر فرمودند که مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم حضرت
 خواجه بهاء الدین میفرمودند که چون خواستم که متاهل شوم جد من
 مرا بحضرت خواجه محمد بابا فرستاد بسامی که برکت قدم ایشان
 باین منازل برسد چون بقاء ایشان مشرف شدم اول کرامتی که
 مشاهده کردم آن بود که در آن شب در من نیازی و تصرعی پیدا
 شده بود برخاستم و در مسجد ایشان در آمدم و گدو رکعت نماز گذاردم
 و سر بسجده نهادم و تصرع و نیاز تمام نمودم در آن میان بزبان من
 گذشت که الهی قوت کشیدن بار بالای خود و تحمل محنت و محبت
 خود مرا کرامت فرمائی چون باامداد بحضرت خواجه رسیدم فرمودند
 ای فرزند در دعای چنین می باید گفت که الهی آنچه رضای حضرت
 تو در نعمت این بنده ضعیف را بران دار بفضل و کرم خود اگر
 خداوند تعالی بحکمت خود بدوحتی بلا فرستد بعفایت خود آن
 درست را قوت آن بار بدهد و حکمت آنرا بر وی ظاهر گرداند
 باختیار طلب بلا دشوار است گستاخی نباید کرد بعد ازان طعام
 حاضر شد چون بخوردیم قرصی بمن دادند و در خاطر من گذشته
 که اینجا سیر خوردم و بهمین جامعیت بمنزل خواهم رسید این نان
 ما را بچه کار آید چون روان شدند من در رکاب ایشان بغیاز تمام
 میرفتم و اگر تفرقه در باطن من پیدا می شد میفرمودند خاطر را
 نگاه می باید داشت در راه بمنزل یکی از صحبان رسیدند به پشاشی

و نیاز تمام پیش آمده چون نزل فرمودند در آن فقیر اثر اضطراری
 نمودند نمودند گفتند حقیقت حال چیست بواسطی باز نمای
 گفت هر شیر حاضر است ولی نان نیست خواجه توجه بمن کردند
 و فرمودند که آن قرص را بپار که متابعت بکار آمد و مرا از مشاهده آن
 احوال یقین بحضرت ایشان زیادت شد •

۱۳۳۹ . مید امیر کمال رحمة الله تعالى علیه وی خلیفه خواجه
 محمد باباء مذکور است و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت
 صحبت و تعلم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشان است
 روزی مجسمی عظیم بود خدمت امیر خواجه را ظاهر شدند و روی
 با ایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین نفس حضرت خواجه محمد
 بابا صامی را قدس سره در حق شما بتمامی بجا آوردم گفته
 بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزند
 بهاء الدین بجای آری و در بیخ نداری چنان کردم و اشارت بسینه
 خود کردند و گفتند پستانرا برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت
 شما از بیضه بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز
 افتاده است اکنون اجازت است هر جا که بوی بمشام شما میرسد
 از ترک و تازیکی طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود
 تقصیر نکنید و چنین آرند از حضرت خواجه که فرمودند چون این
 نفس از خدمت امیر رحمه الله تعالى ظاهر شد آن واسطه ابتلا
 شد که اگر بر همان صورت بمقابعت امیر می بودیم از ابتلا دور تر
 و سلامت نزدیک تر می بودیم روزی خدمت امیر حضرت
 خواجه را گفتند چون استاد شاگرد را تربیت کند هرآنکه خواهد
 که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود

بوانکه تربیت وی جایگزین آنکه است و اگر خلی در کار شاگرد
 بیند آن خلی را اصلاح نماید آنکه فرمودند فرزند من امیر برهان حاضر
 است و ~~بسی~~ دست تصرف بروی نه نهان است و تربیت
 معنوی نکرده است در نظر من به تربیت وی مشغول شوید تا اثر
 آن ~~و~~ مطالعه نمایم و مرا بر صفت شما اعتماد شود حضرت خواجه
 مرتضی ~~گفته~~ بودند و متوجه خدمت امیر سید شده و از غایت
 رعایت ادب در امثال آن امر متوقف گشته خدمت امیر فرمودند
 توقف نمی باید کرد حضرت خواجه امثال امر ایشان کردند و متوجه
 باطن بامیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند در
 حال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت
 و حالی بزرگ در وی پدید آمد و اثر شکر حقیقی ظاهر شد .

۴۴۰ قُمْ عِیْخِ رَحْمَةِ اللّٰهِ تَعَالٰی وَیْ اِزْ مَشَیْخِ تَرْکِ اسْتِ اِزْ
 خاندان خواجه احمد نسوی خدمت خواجه بهاد الدین بر موجب آن
 نفس که خدمت امیر کلال با ایشان گفتند که اکنون اجازت است هر جا
 که بوی بمشام شما میرسد از ترک و تازیان طلبید و در طلب کاری بر
 موجب همت خود تقصیر مکنید بفرز یک قثم شیخ رفتند در اول ملاقات
 خربوزه ~~میخوردند~~ پوست خربوزه را سوی ایشان انداختند ایشان از
 غایت حرارت طلب پوست را همچنان بر سبیل تبرک بتمامی خوردند
 سه بار در آن مجلس همچنین واقع شد در همان مجلس خادم شیخ
 در آمد و گفت سه شتر و چهار اسب غایب کرده ام شیخ اشارت
 بحضرت خواجه کردند و بترکی گفتند - آنی بخشی تو تونکیز -
 چهار کس از مریدان شیخ چنان هیبت در ایشان در افتادند که گوئی
 خونی در میان است حضرت خواجه قدس صرا فرمودند هر کرا

شناخت صفت مشایخ ترک نباشد هرآنکه از طریقهای ایشان بگلی
از ایشان نا امید شود و معترض گردد خواهجه در مراقبه بدر زانو در آمدند
و متوجه گشتند بعد از آدای نماز شام خادم آمد و گفت شتوان
و اسهان خود آمدند خدمت خواهجه دوسه ماه کما پیش در متابعت
و ملازمت قثم شیخ رحمه الله بودند آخر الامر ایشان را تشریف
داد و گفت مرا نه پسر اند و دهم توشی و تو بر همه مقدم و سالها پیون
از نواهی نخشب بخارا آمدی خواهجه رعایت او کردند و او
گفتی این صفت طلب گاری که در تومی بینم در هیچکس از طالبان
و صادقان مطالعه نکرده ام و این قثم شیخ از غایت انقطاع و کمال
بی تعلقی که داشت در اخر حیات یکی از تیمهای بخارا در آمد
و انواع سوداها کرد و بیرون آمد و آثار صحبت بروی ظاهر بود و بر دو کانیچه
بنشست و آنانکه باری بودند از فرزندان و متابعان همه را بخواند و
گفت زمان نقل ما رسیده است کلمه توحید را برصافقت بگویم او
بگفت و دیگران بگفتند و در حال جان بحق تسلیم کرد *

۳۳۱ خلیل انا رحمه الله تعالی خدمت خواهجه بهاء الدین
فرموده اند که شبی در اوایل این کار در خواب دیدم که حکیم انا رحمه الله
تعالی که از کبار مشایخ ترک اند مرا بدرویشی سپارش مینمایند
چون بیدار شدم صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جدا بود
صالحه و الده پدر من آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند که ای فرزند
ترا از مشایخ ترک نصیبه خواهد بود و من دایم طالب آن درویش
می بودم تا روزی در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد او را بشناختم
پرسیدم نام او خلیل بود در آن وقت با او مجالسه و مکالمه میسر نشد
چون بمنزل رفق شب رسید قاصدی بهامد که درویش خلیل ترا

می طلبد و ایام تیر ملا بود پارا میوه برگرفتم و نزدیک او رفتم چون او را دیدم خواستم که آن خواب را با او بگویم بزبان ترکی گفته آنچه در خاطر تست پیش ماعیان است حاجت بهی نیست حالت من دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال شگرف و چیزهای غریب و عجیب مشاهده می شد از بعد از مدتی او را بادشاهی مملکت ملوراء النهر معلوم شد و مرا ملازمت و خدمت وی می بایست نمودن و در اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ از او مشاهده می افتاد و با من شفقت بسیار میکرد و گاهی بلطف و گاهی بعنف مرا آداب خدمت در می آموخت و از انجبه نواید بسیار بمن می رسید و در مقام عبور و سلوک درین راه قوی بکار آمد و مدت شش سال بدین طریق در خدمت او بودم که در ملازمت آداب سلطنت او می نمودم و در خلا محرم صحبت خاص او بودم و پیش از ملک شش سال دیگر با او مصاحبت می افتاد و بسیار وقت در حضور خواص بارگاه خود میگفت هر که از جهت رفاهی حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم میشد که مقصود او کیست بعد ازین مدت چون مملکت مجازی او را زوال شد در لحظه آن ملک و خدم و حشم هباء منشورا شد و بتلمسی کار دنیا هر دل من سرد شد بخارا آمدم و در دیورتون که از دیهائی بخارا است ساکن شدم *

دیورتون

۴۴۴ خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره نام ایشان محمد بن محمد البخاری است ایشانرا نظر قبول بفرزندگی از خدمت خواجه محمد بباء سماعی است و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از سید امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اریسی

بوده اند و تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق شهبانوی یافته اند
 چنانچه میفرموده اند که شبی در مبدائی احوال و فطانت جذبات بجه
 مزار متبرک از مزارات بخارا رسیدم بهر مزار چرافی دیدم افروخته
 و در چراندان روغن تمام و تزیله اما فتیله را اندک حرکت نمی بایست
 داد تا از روغن بیرون آید و بتازگی برافروزه در مزار آخرین متوجه قبله
 نشستم و در آن توجه غیبی افتاد مشاهده کردم که دیوار قبله شق شده
 و تپتی بزرگ پیدا شد و پروه عجز در پیش وی کشیده و گردا گرد آن
 تخت جماعتی خواجه محمد بابا سماسی را در میدان ایشان شناختم
 دانستم که ایشان از گذشتگانند از آن جماعت یکی مرا گفت بر تخت
 خواجه عبد الخالق اند و آن جماعت خلفاء ایشان و بهر یک اشارت کرد
 خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء کلان و خواجه عارف ریوگری
 و خواجه محمود الجیرغزوی و خواجه علی رامینتی قدس الله تعالی
 ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا سماسی رسید گفت ایشان را خود در
 حال هیوة خود دریافته شیخ تواند و ترا کلاهی داده اند و ترا آن گرامت
 کرده اند که بلی نازل شده از برکت تو دفع شود انگاه آن جماعت گفتند
 گوش دار و نیک شنو که حضرت خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود
 که در سلوک راه حق سبحانه ترا ازان چاره نباشد ازان جماعه در
 خواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک ایشان
 مشرف شوم پروه از پیش بر گرفتند پیزی دیدم نورانی سلام کردم
 جواب دادند انگاه سخنانیکه بمبداء ملوک و حط و نهایت تعلق دارد
 با من در بیان آوردند و گفتند آن چو آنها که بآن کیفیت با تو نمودند
 اشارت و بشارت است ترا بامتداد و قابلیت این راه اما فتیله
 استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اصرار ظهور کند

و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در همه احوال قدم بر چاده امر
و نهی و عمل بعزیمت و سنت آجا آری و از رخصتها و بدعتها
دور باشی و دائما احادیث مصطفی را علی الله علیه و آله و سلم
پیشوای بخود سازی و متفحص و متجسس اخبار و آثار رسول
صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام لودعی الله تعالی عنهم باشی
و بعد ازین سخنان آنجماعت مرا گفتند شاهد صدق حال تو آنست
که فردا علی الصبح فلان جای برزی و فلان کار بکنی و تفصیل آن
در مقامات ایشان مذکور است و گفتند بعد از آن متوجه بنسف
شو بخدمت مید امیر کلال چون بموجب فرموده ایشان بنسف
رفتم و بخدمت امیر سید کلال قدس سره رسیدم خدمت امیر الطاف
نمودند و التفاتها فرمودند و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نقلی
و اثبات بطریق حنفیه مشغول ساختند و چون در راقعه مامور بودم
بعمل بعزیمت بذکر علویه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد که
در پیشی شما را موزون است یا منکسب ایشان فرمودند که بحکم
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین - باین سعادت مشرف
گشتم و باز از ایشان پرسیدند که در طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع
می باشد فرمودند که نمی باشد پس گفتم که بذا طریقه شما بر
چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق هستند و بیاطن
با حق سبحانه و تعالی • شعر •

از درون مو آشنا و از برون بیگانه وش

اینچنین زیبا روش کم می بود از در جهان

آنچه حق سبحانه و تعالی می فرماید که - رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ
عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ - اشارت باینمقام است گویند که حضرت خواجه را هرگز

فلام و کذیزک نمی بوده است ایشانرا ازینمعنی سوال کردند فرمودند
 بندگی بخواجگی راست نمی آید کسی ازیشان پرسید که سلسله
 حضرت شما یکجا میرسد فرمودند که از سلسله کسی بجائی نمیرسد
 و میفرموده اند نفسهای خود را ببدنی نهد که هرکه بعنایت
 حق سبحانه و تعالی نفس خود را ببدنی شناخته باشد و مکر و کید
 او را دانسته نزد او این عمل سهلست از روندگان این راه بسیار
 بوده اند که گناه دیگربرا بر خود نهاده اند و بارآن کشیده و میفرمودند
 قوله تعالی - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ - اشارت بآنست که در هر
 طرقة العینی نفی این وجود طبیعی منی باید کرد و اثبات معبود
 حقیقی منی باید نمود شیخ جنید قدس الله سره میفرموده اند که
 نصرت سالمست که در ایمان آوردن ام و میفرموده اند که نفی وجود
 نزدیک ما اقرب طرق است و لیکن جز بتلک اختیار دید تصور
 اعمال حاصل نمیشود و میفرموده اند تعلق بما سوی رونده این
 راه حجابی بزرگست • شعر •

تعلق حجاب است و بلحاظ منی • چو پیوندها بگسلی و اصلی
 اهل حقیقت ایمان را چذین تعریف کرده اند که - الايمان عقد القلب
 بنفی جمیع ما تولمت القلوب الیه من المنافع و المضار سوی الله
 تعالی - و میفرموده اند طریقه ما صحبت است و در خلوت
 شهرتست و در شهرت آفت خیریت در جمیعت است و جمیعت در
 صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و آنچه آن بزرگ فرموده
 است که - تعال نومن ساعة - اشارت بآنست که اگر جمعی از
 طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند در آن خیر و برکت بسیار
 است امید است که ملازمت و مداومت بران مفتھی بایمان حقیقی

شود و میفرموده اند که طریقه ما عروا و ثقی است چنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زین است و اقتدا بآنار صحابه کرام رضوان الله تعالی عنهم کردن است و درین طریقه ما باندک عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کاری بزرگ است هر که ازین طریقه ما روی گرداند خطر دین دارد و میفرموده اند طالب می باید که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی صحبت می دارد واقف حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم - اصبت فالزم - صحبت آن عزیز را غنیمت داند و میفرموده اند - لا اله - نفی آله طبیعت است - الا الله - اثبات معبود بحق جل جلاله - محمد رسول الله - خود را در مقام - فاتبعونی - در آوردنست مقصود از ذکر آن است که بحقیقت کلام توحید برسد و حقیقت کلام آنست که از گفتن کلام - ما سوی الله - بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست و میفرموده اند که حضرت عزیزان عایده الرحمة و الرضوان میگفته اند که زمین در نظر اینطائفه چون سفره ایست و ما میگوئیم چون روی ناخنمی است هیچ چیز از نظر ایشان غایب نیست و میفرموده اند بصر توحید می توان رسیدن اما بصر معرفت رسیدن دشوار است و تئیکه حضرت خواجه بصر مبارک هیچ میبرفته اند یکی از بزرگان زادگان خراشان را تعلیم ذکر کرده بوده اند در وقت مراجعت با ایشان گفتند که فلانکس بتکرار حق ذکر که تعلیم گرفته بود کم مشغولی کرد فرمودند که باکی نیست پس از وی پرحیدند که ما را هیچ خواب دیدی گفت آری فرمودند که همین بس است ازین سخن معلوم میشود که هر کز اندک رابطه باین عزیزان می باشد امید است که آخر الامر ملحق باینان گردد و ان

می بایند حضور و نرسان و نرزان باید بود آن ظهور استغنائی حقیقی خاموشی از سه صفت باید که خالی نبود یا نگاه داشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که گویا گشته باشد یا مشاهده احوال که بر دل گذرد خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار باشد اختیار طبیعی که مدت بیست سال در نغمی آن بودم ناگاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نیدانست خطرات را منع کردن کاری قوی است و بعضی برانند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت تا ممکن گردد که تمکن آن سده در مجاری فیض پدید آید بنابراین دایم متفحص احوال باطن باید بود و خود را بنفس زدن تهي کردن -
 ظاهراً با امر مرشد در حضور یا غیبت برای نغمی خطرات است که تمکن یافته است در باطن و سبب آن آبست که هر معنی در لباس صورتی بود بهر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانعی که تمکن یافته است تهي می باید کردن در خود رفتن است و از خود رفتن و اصل معتبر در راه اینست و علامت در خود رفتن از خود رفتن است غیبت ز خود و حضور با حق سبحانه تعالی بقدر عشق است و نتیجه صحبت مفرط است عشق هر که بیشتر غیبت او از خود و حضور با معشوق بیشتر چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی سالک هم بر طالب پوشیده شود فناء فنا بود بعد از هر نمازی از پنج نماز و بعد از مذاکره علم بیست بار کلمه استغفار را گفتن سدد است در سعی و توجه که ذکر کرده شده صیقل آئینه باید بردسته آینه یا بر پهلوی یا بر پشت فایده ندهد درین زمان بذكر خفیه که مشغولند بسده میگویند نه بدل مقصود بسیار گفتن نیست در پکنفس سه

کرت گوید لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بر دل فرود آرد و
 محسوس رسول الله از جانب چپ بیرون آرد بی مجاهده نمیشود
 پیش از صبح و بعد از نماز شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار
 رحمه الله میگوید

• شعر •
 صد هزاران قطره خون از دل چکید • تا نشان قطره زان یانتم
 یا در یک نفس نه کرت گوید یا هرده کرت اگر نتیجه ندهد از سر گیرد
 و از مزارات مشایخ کبار روح الله تعالی ارواحهم زیارت کننده بهمان
 مقدار فیض می تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و
 بهمان صفت توجه نموده و در آن صنعت در آمده اگر چه قرب صوری را
 در زیارت مشاهده مقدمه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه با روح
 مقدسه بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی صلی الله علیه
 و سلم که - صلوا علی حیثما کنتم - بیان و برهان این سخن است
 و مشاهده صور مثالیه اهل قبور کم اعتبار دارد در جنب شناختن
 صنعت ایشان در آن توجه و در آن زیارت و با این همه خواجه بزرگ
 قدس الله تعالی روحه میفرمودند مجاور حق سبحانه بودن احق
 و اولی است از مجاورت خلق حق عزوجل و این بیت بر زبان
 مبارک ایشان بسیار گذشتی که

تو تا کی کور مردانرا پرستی

بگرد کار مردان گرد درستی

مقصود از زیارت مشاهده اکابران دین قدس سره می باید که توجه
 بحق بود سبحانه و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه بحق
 گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهرا
 با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق

سی باطنی نمود و ترسان و لرزان باید بود آن ظهور احتغالی حقیقی
 خاموشی از سه صفت باید که خالی نبود یا نگاه داشت خطرات
 یا مطالعه ذکر دل که گویا گشته باشد یا مشاهده احوال که بر دل
 گذرد خطرات ممانع نبود احتراز از آن دشوار باشد اختیار طبیعی
 که مدت بیست سال در نفي آن بودم ناگاه بنسبت خطره
 گذشت اما قرار نداشت خطرات را منع کردن کاری قوی است
 و بعضی برانند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت
 تا ممکن گردد که بتمکن آن سده در مجاری فیض پدید آید بنابراین
 دایم متفحص احوال باطن باید بود و خود را بنفس زدن نهی کردن
 - ظاهراً بامر مرشد در حضور یا غیبت برای نفي خطرات است
 که تمکن یافته است در باطن و سبب آن آنست که هر معنی در
 لباس صورتی بود بهر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانعی
 که تمکن یافته است تهی می باید کردن در خود رفتن است و از
 خود رفتن و اصل معتبر در راه اینست و علامت در خود رفتن از
 خود رفتن است غیبت ز خود و حضور با حق سبحانه تعالی
 بقدر عشق است و نتیجه محبت مفرط است عشق هر که بیشتر
 غیبت او از خود و حضور با معشوق بیشتر چون ملک و ملکوت بر
 طالب پوشیده شود و فراموش گردد فدا بود و چون هستی سالک
 هم بر طالب پوشیده شود فدا فدا بود بعد از هر نمازی از پنج نماز
 و بعد از مذاکره علم بیست بار کلمه استغفار را گفتن مدد است
 در سعی و توجه که ذکر کرده شده صیقل آئینه باید بردسته آینه یا
 برپهلوی یا بر پشت فایده ندهد درین زمان بذکر خفیه که مشغولند
 بعمده میگیرند نه بدل مقصود بسیار گفتن نیست در یک نفس سه

کرت گوید لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بر دل فرود آرد و محمد رسول الله از جانب چپ بیرون آرد بی مجاهده نمیشود پیش از صبح و بعد از نماز شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار رحمه الله میگوید

• شعر •

صد هزاران قطره خون از دل چکید • تا نشان قطره زان یافتم
یا در یک نفس نه کرت گوید با هزده کرت اگر نتیجه ندهد از سر گیرد
و از مزارات مشایخ کبار روح الله تعالی ارواحهم زیارت کندند بهمان
مقدار فیض می تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و
بهمان صفت توجه نموده و در آن صنعت در آمده اگر چه قرب صوری را
در زیارت مشاهده مقدمه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه با روح
مقدسه بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی صلی الله علیه
و سلم که - صلوا علی حیثما کنتم - بیان و برهان این سخن است
و مشاهد صور منالیه اهل قبور کم اعتبار دارد در جنب شناختن
صنعت ایشان در آن توجه و در آن زیارت و با این همه خواجه بزرگ
قدس الله تعالی روحه میفرمودند مجاور حق سبحانه بودن احق
و اولی است از مجاورت خلق حق عزوجل و این بیت بزرگان
مبارک ایشان بسیار گذشتی که

• شعر •

تو تا کی کور مردانرا پرستی

بگرد کار مردان گرد درستی

مقصود از زیارت مشاهده اکبران دین قدس سرا می باید که توجه
بحق بود سبحانه و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه بحق
گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهرا
با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق

انگاه پسندیده اند که خاص مرخدای را باشد عزوجل بآن معنی که ایشانرا مظهر آثار قدرت و حکمت بیند و راه این جماعت بود نه تواضع طریقه. مراقبه از طریق نفی و انبات اعلی است و اقرب است بجنبه از طریق مراقبه بمرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطنی را مغرور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمیعت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است و این معنی را جمع قبول می نامند عزیزان را رحمه الله تعالی سوال کرده اند از ذکر علانیه فرموده اند باجماع علماء در نفس آخیر بلند گفتن و تلقین کردن جایز است و درویش را هر نفسی نفس آخیر است و فات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب سنه [۸۰۴] اثنین و نمازنامه بوده است و روزه مطهره ایشان در ده نوچغانیان است •

۴۴۴ خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره العزیز نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاریست قدس الله تعالی ارواحهم ایشان نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگانند قدس سره و حضرت خواجه بزرگ قدس سره در حق ایشان فرموده اند و بحضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حقی و امانتی که از خلفاء خاندان خواجهکان قدس الله تعالی اسرارهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد قبول می باید کرد و آن امانت را بخلق حق سبحانه و تعالی رسانید ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و در مرض آخیر در تقیبت ایشان در حضور اصحاب و بعباب در حق ایشان تواضع فرموده اند مقصود از ظهور ما وجود اوست او را بهر دو طریق جذب و سلوک

تربیت کرده، ام اگر مشغول میبود جهانی از منور میگرد و در محلی دیگر صنعت برنج بنظر موهبت او را کرامت کردند و قصه برنج رضی الله عنه در کتاب قوه القلوب مذکور است و در محلی دیگر بنظر موهبت ویرا نفس بخشیدند تا هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر فرمودند هر چه او میگوید حق تعالی آن میکند بحکم حدیث صحیح - ان من عبد الله من لواقم علی الله سبحانه لبره - میگوئیم بگوی او نمیگوید و در محلی دیگر او را تلقین ذکر خفیه فرمودند و او را اجازت دادند بعمل بر موجب آنچه داند از دقائق و حقایق آداب طریقت و تعلیم آن - الی غیر ذلک من التشریفات الی لا تعد ولا تحصى - و چون در محرم سنه [۸۲۲] انذین و عشرین و ثمانمائه به نیت طواف بیت الله الحرام و بزیارت نبیه علیه الصلوٰة والسلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان و قرمد و بلخ و هرات بقصد دربانیت مزارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را مغنم همردند و باکرام و اعزاز تمام تلقی نمودند بخاطر می آید که چون از ولایت جام میگذشتند و بقیاس چنان می نماید که در او آخر جمادی الاولی یا اوایل جمادی الاخری بوده باشد از سال مذکور پدر این فقیر با جمعی کنیز از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز - عمر من پنج سال تمام نشده بود پدر من یکی از متعلقان را گفت که مرا بردوش گرفته پیش صحفه محفوظ بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یک میرنجات کرمانی هدایمت فرمودند و امروز آن شصت سال است که هنوز صفائی طلعت منور ایشان در چشم من است و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من و همانا که

رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت
 بخاندان خواجهگان قدس الله تعالی ارواحهم واقع است بدرکت نظر
 ایشان بوده باشد و امید میدارم که بیمن همین رابطه در زمره محبتان
 و مخلصان ایشان محشور گردم بمنه و جوده و چون به نیشاپور رسیده‌اند
 بواسطه حرارت هوا و خوف راه میان اصحاب سخنی میگذشته است
 و فی الجملة فتوری بعزیمتها راه یافته بوده است دیوان مولانا
 جلال الدین رومی را قدس سره بتفأل کشاده اند این ابیات برآمده

• شعر •

روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق

روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی

مبارک باد تان این ره بتوفیق و امان الله

بهر شهری و هر جای بهر دشتی که پیمودی

و از آنجا این مکتوب به بخارا فرستاده بوده اند با همه سبحانه نوشته
 شد این مکتوب در روزی که بیرون آمده شده بود از نیشاپور - حمیت
 و سایر بلاد المسلمین من الافآت و المخانات - و آن روز یازدهم بود از
 جمادی الاخری سنة [۸۲۲] انذین و عشرین و ثمانعایة در حال
 صحت و سلامت و زفاهیت و وثوق تمام بفضل و اکرام الهی جل ذکره
 و قوت قلب و قوت یقین بفیض فضل نامتناهی بحکم اشارات و
 بشارات - کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یتفأل و لا یتطیرو قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات
 یراها المؤمن او یرى له و هذا حدیث منفق علی صحته • شعر •

یا نبی الهدی حدیثک غوثی • و اعتصامی بیدایکم و التجائی

و چون در کنف صحت و عاقبت و سلامت و زفاهیت بکنه محترمه

رسیده اند و ارکان هیچ تمام نگذاشته اند ایشانرا مرضی عارض شده است چنانکه طواف وداع در عماری کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند در راه اصحاب را طلبیده اند و املا فرموده اند که - بسم الله الرحمن الرحيم جاني سيد الطائفة المجيد قدس سره العزيز في ضحوة يوم السبت التاسع عشر من ذي الحجة سنة اثنين و عشرين و ثمانماية عند انصرافنا من مكة المباركة زادها الله تعالى تكريما وبركاتا ونحن نسير مع الركب ونا بين النوم واليقظة فقال رضي الله عنه في زيارته و بشارته القصد مقبول فحفظت هذه الكلمة و مررت بها ثم استيقظت من الحالة الواقعة بين النوم واليقظة الحمد لله على ذلك - و بعد از آن كلمات ديگر هم بعبارت عربي املا فرموده اند که ترجمه آن اين ميشود که اين کلمه واحده که از سيد الطائفة قدس سره واقع شده کلمه ايست جامع تمامه و بشارت است شامله عامه ما را و اولاد ما را و اصحاب و احباب حاضر و غايب ما را زيرا که قصد ما در بين مشاعر عظام و ادعيه که کرده شد بهر موقف و مقام مصالح ديني و دنيوي همه بود و آن فصد بمقتضای اين بشارت مقرون بقبول گشته و الحمد لله سبحانه حمدا طيبا مباركا يوافي نعمة ويكفي مزينة و روز چهار شنبه و بصحت و سوم بمدينه رسیده اند و از حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم بشارتها يافته و آن مسوده املا را طلبیده اند تا بران زيادت کنند چون مطالعه کرده اند فرموده اند که همين هاست و زيادت نفرشته اند و در روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پيوسته اند مولانا شمش الدين قذاري زميني و اهل مدينه و قامله براي شان نماز کرده اند و شب جمعه دران منزل مبارک نزل فرموده اند در جوار قبه شريفه امير المؤمنين عباس رضي الله تعالى عنه دفن کرده اند و خدمت

شیخ زین الدین الخوافی رحمه الله تعالی از مصر منگی سفید
 تراشیده آورده است و لوح قبر ایشان ساخته و بآن از سایر قبور ممتاز
 است یکی از ثقات که از مخصوصان ولد بزرگوار ایشان خواجه برهان
 الدین ابو نصر رحمه الله تعالی بوده است چنین گفته است که
 خدمت خواجه برهان الدین ابو نصر چنین فرمودند که در آنوقت که
 خدمت والد من فوت میشدند بر بالین ایشان حاضر نبودم چون
 حاضر شدم روی مبارک ایشانرا کشادم تا نظری کنم چشم بکشادند و تبسم
 نمودند قلق و اضطراب من زیادت شد بپایان پای ایشان آمدم و روی
 خود بر کف پای ایشان نهادم پای خود بالا کشیدند و چون ایشان
 که در مدینه رسول صلی الله علیه و سلم نقل کردند بعضی از اکابر عجم
 رسیده این عبارت فرمود که (هم آنجا یازید که از آنجا نازید) یکی از
 مریدان و معتقدان خواجه گوید که چون حضرت خواجه عزیمت
 حجاز میکردند در وقت وداع گفتم خواجه شما رفتید فرمودند که
 رفتیم و رفتیم و از انفاس متبرکه ایشانست که بیکس از اصحاب
 نوشته بوده اند خاطر این فقیر دایما نگران احوال ظاهری و باطنی شما
 می باشد و علی الدوام نسبت آن برادر منتظر نظیرات بیعت
 الهی می بود سید الطایفه جنید قدس الله تعالی روحه فرموده
 است - ان بدت عین من الکریم الحقیقت اللاحقین بالسابقین - و با
 این همه اصل معتبر است نزد کبرآء دین قدس الله تعالی از احم
 اجمعین آنکه کوشش را مگذار و بخشش را چشم میدار و حضرت
 خواجه ما را قدس سره سوال کردند که طریقت بچه توان یافت
 فرمودند که بتسرع و دینگر بعد - المحافظه علی الامر الوسط فی الطعام
 لا نوق الشبع و لا الجوع المفرط - و در تقلیل مدام علی طریق التجدد

المزاج كوشیدن - علی الخصوص احوال بین العشائین و قبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد بتوجه در خود رفتن و نفی خواطر علی الخصوص خاطر تمنی بنصبت حال و ماضی و استقبال نیت موثر است - فی رفع الحجب عن القلب - و دیگر - اذا سکت اللسان من فضول الكلام نطق القلب مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان سکت القلب و الصمت علی قسمین صمت باللسان و صمت بالقلب عن خواطر الاکوان فمن صمت لسانه و لم یصمت قلبه خف وزره و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عزوجل و من لم یصمت بلسانه و لا بقلبه کان مملکة للشیطان و سخرة له اعادنا الله من ذلك و من صمت قلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الكلام رزقنا الله تعالی ذلك بفضلہ و کرمه •
 خواجه ابو نصر پارسا رحمه الله تعالی و بعد از وی بجای
 ثمره شجره طیبه وی بود •

۴۴۵ خواجه حافظ الدین ابونصر محمد بن محمد بن محمد
 الحافظی البخاری رحمه الله تعالی که پایه علوم شریعت و رسوم
 طریقت را بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند و در نفی وجود و بذل
 موجود کار را از وی گذرانیده و در حتر حال و تلبس بمذاهب بودند
 که سرگز از ایشان ظاهر نشدی که درین راه قدمی نهاده اند
 و از علوم اینطائفه بلکه از سایر علوم چیزی دانسته اگر از ایشان
 سوال کردندی فرمودی که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب
 بکشادی یا همان محل برآمدی که آن مسئله بودی با یک در ورق
 پس و پیش و کم ازین تخلف نکردی روزی در مجلس شریف
 ایشان ذکر شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره و

مصنفات و بی میرفت از والد خود نقل کردند که ایشان میفرمودند
 که قصص جانست و فتوحات دل و نیز میفرمودند که هر که نصوص
 را نیکت میداند و بر ادعیه متابعت حضرت رحلت علی الله علیه و سلم
 قوی میگردد - توفی رحمه الله تعالی فی شهر سنه [۸۶۵] خمس
 و ستین و ثمانمائه - و قبر ایشان در بلخ است .

۴۴۶ خواجه حسن عطار رحمه الله تعالی ایشان فرزند خدمت
 خواجه علاء الدین عطار اند و ثمره شجره ولایت ایشان جنبه قوی
 داشته اند و بصفت جذبیه هر گاه در هر که میخواستند اند تصرف میکردند
 اند و ویرا از مقام حضور و شعور با این عالم بکیفیت بیخودی و بی
 شعوری میرسانیده اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب سلوک را
 علی سبیل الذرّه بعد از مجاهده بسیار میسر میشود و می چشاییده
 و در صاویزه النهار و خرامان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زیران
 اشتهار تمام دارد هر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی
 از پای بیفتادی و دولت غیبت و بیخودی دست دادی چنین
 استماع افتاده است که یک روز با آمدن از خانه بیرون آمدند و کیفیت
 غالب داشتند هر گاه نظر بر ایشان افتاد همه را کیفیت بیخودی روی
 نمود و بیخود بیفتادند یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک
 به راه رسید آنار جذبیه و غیبت و بیخودی و هیبت از وی ظاهر بود
 گاهی که در بازارها میگذشت چنان می نمود که ویرا امری باطنی
 فرر گرفته است و بآمد شد خلق و گفت و گوی ایشان چندان شعوری
 نداد، عزیز بی ازین سلسله که این فقیر بخدمت ایشان میرسید
 میفرمودند که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام
 صورت خواجه حسن را مراقب می باشد و نگاه میدارد و ببرکت این

نگاه که داشت مفت جذبه ایشان بوی سرایت کرده و خدمت خواجه حسن چنانچه طریقه حمله خواجه گانست گاهی بزیر بار بیماری در می آمده اند بیماری ایشانرا بر میداشته در وقتی که بعزیمت مفر مبارک بشیراز رحیده بوده اند یکی از اکابر انجای را که نسبت بایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده و خدمت خواجه بزیر بار وی در آمده بوده اند آن عزیز صحت یافته و خواجه مریض شده اند و دران مرض نقل فرموده اند و نقل ایشان شب دوشنبه عید قربان سنه [۸۲۶] ست و عشرین و ثمانمایه بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت صفائیان که مدفن والد بزرگوار ایشان است نقل کرده آند .

۱۴۶۷ مولانا یعقوب چرخى رحمه الله تعالى در اصل از چرخ بوده اند که یکی از دیهائی غزنین است و از اصحاب خواجه علاء الدین عطار اند بلکه از اصحاب خواجه بهاء الدین اند و بخواجه علاء الدین صحبت داشته اند و بعد از وفات خواجه بزرگوار بصحبت خواجه علاء الدین قدس سره رسیده اند و از وی آرد که میفرمودند که اول بار که بصحبت خواجه بزرگ قدس سره رسیدم فرمودند که ما بخود کاری نمیکنم امشب به بینم اگر ترا قبول میکنند ما نیز قبول کنیم خدمت مولانا می فرمودند که هرگز شبی آزان بر من سخت تر نگذشته بود که در فکر آن بودم که این در بر من بقبول بکشایند یا رد کنند چون بامداد پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو در صحبت خواجه علاء الدین خواهی بود بعد آزان من بولایت بدخشان افتادم و خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه بزرگ بصفائیان آمدند و آنجا متوطن شدند پس کسی پیش من فرمادند که حضرت خواجه فرموده بودند که تو در

صحبت ما خواهی بود پیش ایشان رفتم و مادام حیات ایشان در
 صحبت ایشان بودم و جناب مخدومی ارشاد مآب می خواجه ناصرالدین
 عبید الله - ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین -
 بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند که در هرات بودم مرا داعیه
 خدمت مولانا یعقوب پیدا شد متوجه ولایت صغانیان شدم و بمحنت
 و مشقت بسیار بانجا رسیدم و از سخنان ایشان چنان معلوم می
 شد که آن راه را تمام یا اکثر پیاده رفته بودند فرمودند که چون
 بصحبت ایشان مشرف شدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی
 که موجب نفرت طبیعت می باشد بود و با من در لباس سیاهت
 و درشتگویی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که
 نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یاس تمام حاصل
 گردید بسیار محزون و مغموم شدم و بار دیگر که بمجلس شریف ایشان
 رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شدند که هرگز هیچکس را
 چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و درینوقت
 که خدمت خواجه ابن سخن میفرمودند در نظر این فقیر بصورت
 عزیزی بر آمدند که مرا رابطه ارادت و محبت تمام بنسبت وی
 بود و چند گاه بود که از دنیا برفته بود و فی الحال خلع آن صورت
 کردند مرا تصور آن شد که شاید آنصورت همین در خیال من بوده
 باشد بعد از آن از بعضی همراهان شنیدم که وی هم آنرا مشاهده
 کرده بود و عقیده این فقیر آنست که آن خلع و لباس صورت
 بشعور و اختیار ایشان بود اثبات اینمعنی را که از خدمت مولانا
 یعقوب نقل کردند چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا
 یعقوب میفرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی که می آید چون

خواجه عبید الله می باید آمد چراغ مهیا ساخته دروغن و قتیله آماده کرده همین گوگردی بآن می باید داشت خدمت خواجه عبید الله فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوانی رحمهم الله تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیرانی هم سبق بوده اند روزی از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین بحل و فاع و تعبیر مذامات مشغولی می نمایند دران باب اهتمام تمام دارند گفتیم آری چنانست حاجتی از خود غایب شدند و طریقه ایشان چنان بود که - ساعة فماعة - از خود غایب میشدند چون حاضر شدند این بیت را خواندند

• شعر •

چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

۴۴۸ خواجه علاء الدین عَجْدَرَانِي رحمه الله تعالی علیه خدمت خواجه عبید الله فرمودند که خواجه علاء الدین عَجْدَرَانِي از اصحاب خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه ویرا بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام داشت و بغایت شیرین سخن بود و گاه بومی که در میان سخن از خود غایب شدی و قتیله خدمت خواجه محمد پارسا ره بسفر مبارک میرفته اند ویرا نیز می برده اند یکی از اکابر سمرقند گفته است که از خدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار بیبر و ضعیف شده است از وی کاری نمی آید اگر ویرا ازین سفر معذور دارند دور نمی نماید خواجه فرمودند که باری هیچکار نداریم جز آنکه چون ویرا می بینم از نسبت عزیزان یاد می آید •

۴۴۹ مولانا نظام الدین خاموش قدس سره وی از اصحاب خواجه

علاء الدین عطار است و خواجه بزرگ را در آذان تحصیل در صحبت
 یکی از علما در نواحی بخارا دیده بوده است و بعد از آن بصحبت
 خواجه علاء الدین رسیده و پیش از رسیدن بصحبت ایشان بانواع
 ریاضات و مجاهدات مشغول می بوده است و در تزکیه نفس و تصفیه
 دل جهدی بلیغ می نموده میگفته اند که اول بار که عزیمت صحبت
 خواجه علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجه بزرگ بیرون منزل
 ایشان نشسته بود چون مرادید گفت مولانا نظام الدین وقت شد
 که از زهدها و پاکیزگیها خود بگذری آن بر خاطر من گران آمد چون
 نزدیک خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند اما بر خاطر
 من گران نیامد خدمت مولوی مخدومی مولانا سعد الدین الکاشغری
 رحمه الله تعالی می گفتند که پیوسته پیش جامه ایشان چرب
 می بود و مرا مشکل می بود که سبب آن چیست آخر چنان معلوم
 شد که در اثنای طعام خوردن بجهت غلبه حالی که داشتند چمچه از
 دست ایشان می افتاد و شوربامی که می خوردند بر جامه ایشان
 میریخت و چرب میشد و هم ایشان می گفتند که چون در صحبت
 خواجه علاء الدین آثار جذب و غلبه حال برایشان ظاهر شده بوده
 است خدمت خواجه خواسته بودند که ایشانرا ازان باز آرند فرمودند
 تا بغرا بزد و خدمت خواجه فرطه بسته بودند و خود بآن اشتغال
 می نمودند چون وقت بغرا انداختن رسیده مولانا نظام الدین را
 طلبیده اند و شوشه بدست می داده که بغرا اندازد چون یک بغرا
 انداخته اند مغلوب شده اند و شوشه از دست ایشان افتاده خواجه
 فرمودند که مولانا نظام الدین برخیز که کسی را که حق سبحانه و تعالی
 بخود مشغول گردانیده است ما نمی توانم که ویرا ازان باز آریم

و هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین فرمودند که روزی خدمت
خواجه را عزیمت زیارت خواجه مسجد علی حکیم ترمذی قدس
مره شد من بهمراه رفتم و هم آنجا که بودم متوجه شدم روحانیت
ایشان حاضر شد چون حضرت خواجه بمزار ایشان رسیده بودند
خالی یافته بودند همانا که جهت آنرا دانسته بودند چون باز آمدند
خواستند که بمن مشغول شوند و نوعی تصرفی کنند من نیز متوجه
شدم خود را بمتابه کبوتری یافتم و خدمت خواجه را چون
شاه بازی که در عقب من پرواز میکرد و بهر جا که میگریختم در
دنبال من بودند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم بردم و در انوار بی نهایت آن محو شدم
خدمت خواجه را مجال تصرف نمائد ازان غیرت بیمار شدند و
هیچس مسبب بیماریا نمیدانست و هم ایشان می گفتند که یکی از
معتقدان و مخلصان ایشانرا مرضی قوی عارض شد گفتند بعیادت
وی میرویم در راه که میرفتند گفتند که فلان کس ما را بسی
خدمتهای شایسته کرده است می باید که چون عیادت وی کنیم
بزیار بار وی در آیم و مرض وی را برداریم خاطر من ازین سخن
بسیار ترسان شد چون بر دالین وی بنشیند وی بر روی بستر افتاده
بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه
شدند آن شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر بر
آوردند و گفتند این بار هم حواله بقست که بسیار سخن میگوئی
چون بیرون آمدند گفتند دیدم که وی رفتنی است و باروی
برداشتنی نیست بار آن را بوی حواله کردیم و آن شخص در همان
مرض برفت و هم ایشان میگفتند که یکشب یکی از مذکوران نصبت

با ایشان سخنی می گفتم و من در مقابلہ سخنی می گفتم چنانکہ سخن دراز کشید و از آنجا کہ ما بودیم تا منزل ایشان مسافتی بعید بود کہ امکان نبود کہ آواز برسد چون بآمداد پیش ایشان رفتم گفتند درش آواز تو ما را تشویش میداد میباید کہ هر کس هر چه گوید خاطر خود بآن مشغول نداری و در کار خود باشی جناب مخدومی خواجه عبید اللہ ادام اللہ تعالی بقاء هم فرمودند کہ یک روز احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکی از آشنایان مرا در راه پیش آمد وی خمر خورده بود و آثار آن بر وی ظاهر بود و مرا بسخن نگاهداشت چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند مگر تو خمر میخوری گفتم نی گفتم پس ترا چه حال است گفتم در راه بمستی رسیدم و باهم سخنی چند گفتم گفت پس اینحال اوست کہ بتوسراپت کرده است و هم ایشان فرمودند کہ خدمت مولانا نظام الدین گفتند کہ یکی از اکابر سمرقند کہ نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بموت گشت فرزندان و متعلقان وی نیاز مندی بسیار کردند مشغولی کردم دیدم کہ ویرا امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن ویرا در ضمن گرفتم و صحت یافت بعد چند گاہ نسبت بما تهمتی واقع شد کہ صفی باهانت و اذلال ما گشت و آن شخص میتواندست کہ دران باب سعی نماید و آنرا دفع کند اما خوبشتر داری کرد و خود را بآن نیآورد مخاطر ما از وی کوفته شد ویرا از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و بعرد و هم ایشان فرمودند کہ روزی خبر بمن آوردند کہ خدمت مولانا بیمار شده اند چون پیش ایشان رسیدم ایشانرا تمرچی عظیم گرفته بود چنانکہ آتش گرم کرده بودند و جامهای بسیار بر ایشان

پوشیده و آن هیچ تسکین نیافته بود ساعتی بنشستم یکی از اصحاب ایشان که گندم بآسیا برده بود درآمد و با جامه‌هاش ترو سرمای بسیار خورده که در راه آسیا در آب افتاده بود چون خدمت مولانا وبرا دید گفتم وبرا گرم سازید که این سرمای ویست که بمن مرایت کرده است چون چنان کردند تمرج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند *

۴۵۰ خواجه عبید الله امامی اصفهانی رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب خدمت خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی روحه وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت خواجه رسیدم این بیت خواندند *

تو ز خود گم شو کمال اینست و بس

تو همان امسلا وصال اینست و بس

وی در بعضی رحائل خود ذکر کرده است که طریقه توجه طایفه علانیه و پرورش نسبت باطنی ایشان چنان است که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اول صورت آن شخص که این نسبت از وی یافته اند در خیال آورند تا آنزمانکه اثر حرارت و کیفیت معهود ایشان پیدا شود و بعد از آن خیال را نفی نکنند بلکه آنرا نگاه دارند و پیشم و گوش و همه قوت بآن خیال متوجه بقامب شوند که عبارت است از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزّه است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعه لحم منویری واقع است پس توجه باین لحم منویری باید نمود چشم و فکر و خیال و همه قوت را بران باید گماشتن و حاضر آن بودن و هر در دل نشستن و ما شک

نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را راهی فرض می باید کردن و از بی آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قاص خود نفی آن فکر کردن و بان چیز مشغول نشدن و بدان مجمل بکلی در گریختن و تا آن نفی شود التّجاء بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاهداشتن تا باز آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی میشود اما باید که شخص متوجه آن صورت را نفی نکند و هم وی گفته است در معنی کلمه طیبه نفی عبارت است از راجع گردانیدن کثرت و صور اشیا بان عین واحد که مقصود و مطلوب همه سالکان است و اثبات عبارت است از مشاهده کردن آن عین در همه صور و اینها را عین آن واحد دیدن پس لا اله یعنی این صور متوهمه غیریتش منفی است و راجع بآن يك اصل است و الا الله یعنی این معنی واحد است که باین صور می نماید .

۴۵۱ مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله تعالی در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله مطالعه کرده بوده اند و جمیعت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین پیوسته اند میگفتند که بعد از چند سال که بصحبت ایشان مشرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین شریفین - زاد هما الله تعالی تشریفا و تکریما - قوی شد ازیشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند می نگرم ترا امسال در میان قافله حاجیان نمی بینم و پیش ازان واقعا دیده بودم که ازان متوهم می بودم و ایشان گفته بودند که برو و مترس گفتند چون میروی آن واقعا را بخدمت مولانا زین الدین عرض کن که مردی متشرع

است و بر جاده سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین
 خوانمی بود رحمه الله تعالی که آن روز در خراسان در مقام ارشاد و
 شیخوخیت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفتم بحج چنانچه
 مولانا شیخ نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد ازان بمالهای
 بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعا
 عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما
 در آی گفتم عزیزمی که این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیثیت
 اند شما امینید اگر میدانید که در طریق این طایفه این جائز
 است چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا باستخاره خود
 اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ماه
 استخاره کنم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقه خواجهگان
 بزیارت گاه عمری که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند در آمدند و
 درختها میکنند و دیوارها می افکندند و آثار قهر و غضب برایشان
 ظاهر بود دانستم که آن اشارت بمنع است از آنکه بطریقه دیگر در آیم
 خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و بآسودگی در خواب شدم چون
 بامداد بمجلس شیخ در آمدم بی آنکه من واقعه خود برایشان بگویم
 گفتند طریق یکی است و همه یکی باز میگردد بهمان طریق خود
 مشغول باش و اگر واقعه یا مشکلی پیش آید با ما بگوئی آنقدر که
 توانیم مدد کنیم بر خدمت مولوی غایب و احذیلهی معین که بآن
 مشغول میگردند ظاهر بود باندک توجهی آثار غیبت و کفایت
 بلخودی روی می نمود کسی را که بر آن معنی در فک نبود تو هم
 آن میکردی که مگر ایشان را خواب می آید در اوایل که بصحبت
 ایشان رسیدم در مسجد جامع پیش ایشان نشسته بودم ایشان چنانکه

عادت ایشان بود از خواب غایب شدند مرا گمان آن شد که مگر ایشان
 را خواب می آید گفتم اگر ساعتی باستراحتی اشتغال نمایند دور
 نمی نمایند ایشان تبسم نمودند که مگر اعتقاد نداری که ماورای
 خواب امری دیگر می باشد روزی میگفتند که بعضی از درویشان
 فرق میان خواب و بیداری خبر بآن نمی توانند کرد که در خواب
 خفتی که بعد از خواب می باشد می یابند و الا کیفیت مشغولی
 ایشان در خواب و بیداری بیک طریق است بلکه در حالت خواب
 که بعضی موافق مرتفع میشود صافی تر و قوی تر می باشد و مرا گمان
 چنان است که آنچه میگفتند اشارت بحال خود میکردند - و الله تعالی
 اعلم - یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت
 کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف درویشان میگذشت تغییر
 بسیار می شد و فریاد و نعره بسیار میزدیم و ازان محجوب می بودیم
 یک روز آن را بایشان گفتم گفتند هر وقت که ترا تغییری می افتد
 مرا بخاطر در می آورد آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند
 مرا در یکی از مدرسهها که آنجا عزیز می وعظ میگفت آغاز تغییر شدن
 گرفت با ایشان توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من
 رسیدند و دو دست خود را بر دوشهای من نهادند من از خود بیرون
 رفتم و بیدوش افتادم آنزمان را که بحال خود آمدم مجلس وعظ بر
 شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن
 روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد ازان تا عید دیگر
 پنجشنبه نبود آنرا در خاطر گرفتم که چون از مکه بیایند با ایشان
 بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان مشرف
 شدم و جمعی پیش ایشان بودند نتوانستم که آنرا با ایشان بگویم

رویی بمن کردند و گفتند پنجشنبه بود که بعد ازان تا عید پنجشنبه
دیگر نبود - توفی رحمه الله تعالی فی اثناء صلوات الظهر من یوم الاربعاء
السابع من شهر جمادى الاخرى سنة [۸۶۰] حنین وثمانمائه •

۴۵۴ خواجه عبید الله انام الله تعالی بركات وجوده علی مفارق
الطالبین - امروز مظهر آیات و مجمع کرامات و ولایات طبقه خواجهگان
و رابطه التیام و واسطه انتظام سلسله شریف ایشان قدس الله
تعالی ارواحهم حضرت خواجه و مخلصان و نیازمندان ایشانند
امیدواری چنانست که ببرکت وجود شریف ایشان التیام و انتظام
آن سلسله الی یوم القیام امتداد باید هر چند ازین فقیر امثال این
سخنان صورت گستاخی دارد اما چندانکه با خود اندیشه کرد از
خود در نیافت که خاطر را بران قرار تواند داد که این مجموعه که مقصود
از جمع آن ذکر معارف و نشر مناقب این طایفه است از ذکر ایشان
خالی باشد لاجرم شرح مناقب و احوال این سلسله شریفه را ببعضی
از کلمات قدسیه که رقم زده خامه معارف نگار ایشان شده است مسکینه
الختام گردانید بریدن و تهی شدن دل از غیر حق سبحانه دلیل
است بر مظهریت دل بر تجلی حق سبحانه را بوصف احدیت
که نیل معارف بحقائق اسماء و صفات بی اینمعنی متعذراست
چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذات بی تهی شدن از التفات
بهرچه وصیت حدوث یافته است میسر نیست تهی شدن دل موقوف
افتاده است بر تجلی ذات بوصف احدیت حصول این معنی را
بعد از تحقیق - بایمان بالله و برسول الله و بما جاء من عند الله و من عند
رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول الله - اسباب است از
اتخاذ ریاضات که شریعت از اخذ آن منع نکرده است و دوام ذکر

بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت مر
رسول را صلی الله علیه و سلم لیکن هیچ مبینی در تحصیل این
نسبت قوی تر از آن نیست که بصدق و نیاز تمام مجالست بجماعتی
لازم وقت خود گرداند که باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد
و بسطوت این تجلی حسیان وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته
شده و از شهود غیر بی تمامی آزاد گشته و بفناء حقیقی از مزاحمت
شعور بخود و غیر خود خلاص گشته بعد از تحقیق بفناء حق سبحانه
ایشان را از نزد خود بوجود موهوب حقانی مشرف گردانیده از
بیشودی و شکر حال انانیت یافته دیگرانرا واسطه حصول سعادت
حقیقت که عبارت از فنا و بقا است شده درین مقام هیچ چیز از
ممکنات ایشان را از شهود حق سبحانه محجوب نتواند گردانید پس
واجب بر آنکه در تخلیص از گرفتاری دل بوجود اکوان که
بحقیقت حجاب عبارت ازین گرفتاریست باشیانی که سبب خلاصی
دل میشود تمسک نموده خود را پیش از مردن خلاص گردانند اگر
مناسب استعداد خود اشتغال بدکردانند تقصیر و افعال را در خود مجال
ندهند و اگر در خود استعداد آن نه بینند و دانند که بصحبت ارباب
شهود دل از گرفتاری زود تر خلاص میشود خود را بصحبت این
برگزیدگان بنگاهداشت آداب صحبت التزام کنند زمان خلاص دل از
گرفتاری بغیر حق بحقیقت زمان وصول شهود است چون دل را
مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یانیت غیر گرفتاری بشهود حق
سبحانه هیچ نیست • ع • بلا و محنت شیوین که جز با اد
نیاسانی • بعد از آنکه بسطوت نفی مادون حق دل از غبار النفات
بغیر حق آزاد گشت غیر اثبات حق هیچ نماند • شعر •

تبیغ لا در قتل غیر حق براند
 در نگر زان پس که غیر لا چه ماند
 ماند الا الله باقی جمله رفت
 شاد باش ای عشق شرکت شور رفت

زمان غیبت از مادیون حق سبحانه بحقیقت زمان وصول و شهود و وجود است زیادت ازان نیست که بحکم - انما الاعمال بخواتمها - ارباب کشف و وجود پیش از تمکین درینمعنی ارباب ذوق را از بالغان باین مقام عالی نهموده اند ظهور اینمعنی مقدمه فنا است و مبشر است بظهور تباشیر مبع سعادت وصول از مطلع احدیت که استغراق و استهلاک است در شهود ذات بی مزاحمت شعور بوجود غیربی بلکه درین مقام اگر ترقی واقع شود شعورش از ذوق تجلیات اما نیز منقطع شود اشارت آن بزرگ که باین فرموده است که حالک می تواند بود که متصف شود بارصاف حق سبحانه - فهو بعد غیر واصل - چه از وصل مقصود شهود ذاتی است بی مزاحمت شعور بوجود کثرتی و مرتبه انصاف بارصاف مرتبه تجلیات صفات احدت بی کثرت از وجهی متعذراست اگر خواهی که در مقام حضور باشی باحق سبحانه از مکر و موسسه شیطان آزاد باشی بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس ترا وقوفی بر حضور تو نشود بر تو باد که هم نشینی با مردی کنی که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهائی یافته تعبیر ازینمعنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند و بعضی به تجلی ذات و بعضی بباد داشت کرده اند اگر این سعادت دست ندهد باید که طریقه ذکر یا طریقه توجه و جذب خواجهگنرا قبول کرده همای

خود را در ورزش این طریقه برحالی تا بدین دولت عظمی و سعادت
 کبری که فوق آن مقصور نیست برسی - لیس وراء الله منتهمی
 ان الی ربك المنتهمی لیس وراء عبادهان قرية • شعر •
 عاشقانرا شادمانی و غم ارست
 مزد کار و اجرة خدمت هم ارست
 غیر معشوق از تماشائی بود
 عشق نبود هرزه سودائی بود
 عشق آن شعله است کوچون بر فروخت
 هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت

باید که شغل در نگاهداشت آگاهی باین وصف بود که در خروج
 و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری
 واقع نشود تا بوسد بانجا که بی تکلف نگاهداشت او همیشه
 این نسبت حاضر دل او بود و بتکلیف نتواند که این صفت از دل
 دور کند گاه باشد که او را از خود تمام بستانند نه از خودش خبر
 بود نه از وقوف قلبی بمقصود باید که چون او را بخود دهند
 بر طریقه مقرر در نگاهداشت نسبت آگاهی کمال سعی
 بجا آرد تا فتوری بواسطه عوارض نفسانیت با او راه نیابد و دوام
 التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی تر مینماید
 است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه برصفت
 نیاز بقائمی این صفت جوید اگر بعمر ابدی در نگاهداشت این
 نسبت سعی کند هنوز حق او گذارده نشود - فریم لا یقضی دینه -
 گویا در شان این نسبت است معنی مشاهده نه آنست که
 حق را سبحانه بحاسه بصر توان دید چون لعمره از انوار بی نهایت

بر ارواح و اشباح ناخشن آرد جمله - کان لم یکن - چنان نیست کردند که از ایشان نه نام ماند و نه نشان بلکه این به آن معنی است که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزّه است از حرف و صوت بواسطه مواظبت بر ذکر بدرجه ترقی کند که دیگری را در حقیقت دل گنجائی نماید و در بنحال دل را مشاهده گویند و حق را مشاهده و کمال ذوق ازین مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی او از وصف حضور بشود حضوری باشد بی مزاحمت شعور بحضور چه بمقدار شعور بحضور نقصانی در حضور بحق سبحانه واقع شود ذات اقدس از ازان برتر است که در دیده بصیورت دل آید تکلیف که در نظر حس ازینجاست که عطش متعطشان زلال وصال بمشاهده حری هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگی بر ایشان زیادت گردد - واللّٰه اعلم بحقایق الامور - شبی سخن در صحبت ذاتیه میرفت که عبارت از ارتباط و عشقی است بحضور حق سبحانه بی آنکه آنرا سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابی است که بر دنع آن قدرت نباشد فرمودند که از دو پسرک در نواحی تاشکند این نسبت را دریانتم یکی دایم بگرد حلقه اصحاب ما میگشت و از دور می نشست و گردن کج میکرد بگردد بجهت طهارت برخاستم بجانب ابرق طهارت مساعده نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چند گرد این صحبت میگردی گفت من هم نمیدانم این قدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود گشتی بحضور حق سبحانه باز می یابم و خود را از همه بایستها خالی می بینم و ازان لذتی عظیم بمن میرسد و چون بیرون میروم ازان نصبت نهی میشوم و آن پسرک دیگر مورثی

بعایت خوب داشت و باصحاب مختلط بود و دران نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز بان مطعون می داشتند گفتم او را عذر خواهید هر چند مبالغه کردند خود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت آخر شما را درین چه فایده که من اینجا نیایم و در بیرون مرا مردم متعجب کردند و باطن من در کشاکش بایستها افتد و ازین نسبت جمیعت که اینجا از خود بازمی یابم دور انتم یازان ویرا معذور داشتند کاروی بجای رسید که مغلوب این نسبت شد بمنابه که بارها راه خانه خود کم میکرد و هرگاه که مرا با او مهمی بودی چون از منزل بیرون می آمدم یا بر در خانه بودی یا در راه بودی و چون خواستی که او را کاری فرمایم ان کار را کرده بودی یا میکردی رهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناموتی است بی تاثیر جذبه که لازم است مقام محبوتی را باز بسته بمنابعت مصطفوی است میسر نکردن - فعلیک باتباعه صلی الله علیه و سلم ان کذت متوجها الی حقیقه الحقایق الی لها وجه فی کل موجود و به تحقیقت الموجودات - گویا اشارت - و الله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله - باین حقیقت است اینجا بدانید - و هو معکم - از کجاست

او بما از ما بسی نزدیکتر • داند انکس کو ز خود دارن خبر
 بر خورداری از حیات کسی راست که دلش از دنیا سرد باشد و بذکر
 حق سبحانه گرم حرارت قلبش نگذارد که صحبت دنیا گردد حریم
 دل او گردد تا چنان گردد که اندیشه آتش جز حق سبحانه هیچ نباشد
 فیض نخستین را مظاهر کثیره امت هرچه موجود است او را از تجلی
 ذاتی نصیب امت که انرا وجه خاص میگویند این وجه را انجذاب

بحق سبحانه واقع است بحسب دوام توجه اگر تباشیر اسم الهادی از تصرف اسم المضل نجات یابد بدوام انجذابش بذات مقدمه از خود بکلی نیست شده بمهیمن ملحق گشته غیر از حق سبحانه نه بیند و نداند و العیاذ بالله اگر تباشیر المضل طریقه مستقیمه انجذاب بذات گم کند گرفتار خود گشته جز خود نبیند و جز خود نداند همه آن کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید همیشه محجوب و ممنوع از شهود وحدت کردن و نه او را روح در طاعت باشد بلکه طاعت نیز نباشد همه عذابهای دنیوی و اخروی و صوری و معنوی را مستعد و مهیا گردد خلاصی ازین بلیه را اسباب است از توبه نصوح و مباشرت اعمال صالحه بهترین آنکه از سر صدق بخدمت طایفه که به محبت ذاتی از خود رهائی یافته اند قیام نماید بتمامی خود را در ایشان گم کند - رزقنا الله و ایاکم - دانی که پیر کیست پیر آن کس است که آنچه مرضی رسول صلی الله تعالی علیه و سلم نیست از نیست شده باشد و آنچه نه از وصیت صلی الله تعالی علیه و سلم نمانده بلکه او و بایست او ازو تمام گم شده باشد و او آئینه شده باشد که جز اخلاق و اوصاف نبوی صلی الله علیه و سلم در ره هیچ نباشد درین مقام بواسطه اتصاف بصفات نبویه مظهر تصرف حق سبحانه گشته و بتصرف الهی در بواطن مستعدان آن تصرف کرده و تمام از خود خالی شده و بمراد حق سبحانه ایستاده

• شعر •

از بس که در کنار همی گیرد آن نگار

بگرفت بوی یار و رها کرد بوی طین

مرید آنکه تباشیر آتش محبت و ارادت بایست او سوخته باشد و از مرادات او هدیه نمانده و به بصیرت دل در آئینه پیر جمال مراد دیده

ردی از مجموع قبله‌ها گردانیده و قبله او جمال پیر گشته و در بندگی
 پیر از آزادی فارغ آمده و سر نیاز جز بر آستانه پیر نینداخته
 و اعراض از مجموع کرده سعادت خود را در قبول او دانسته و شقاوت
 خود را در رد او بلکه رقم نیستی بر ناصیه وجود کشیده و از تفرقه
 شعور بوجود غیر پیر خلاص گشته

آنرا که در سرای نگار بست فارغ است

از باغ و بوستان و تماشای لاله زار

اگر پیر حنده که وحدت چیست بگو نخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر
 حق سبحانه اگر پرسند وحدت چیست بگو خلاصی دل از علم و شعور
 بوجود غیر حق سبحانه اگر پرسند اتحاد چیست بگو استغراق در
 هستی حق سبحانه اگر پرسند سعادت چیست بگو خلاصی از خود
 بدید حق سبحانه اگر پرسند شقاوت چیست بگو بخود در ماندن و از
 حق باز ماندن اگر پرسند وصل چیست بگو نسیان خود بشهود نور
 وجود حق سبحانه اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن سر از
 غیر حق سبحانه اگر پرسند شکر چیست بگو ظاهر شدن حالی
 بر دل که نتواند که پوشیده دارد چیزی را که پوشیدن آن چیز
 پیش ازین حال واجب است خدمت خواجه عبید الله فرمودند
 که مولانا حسام الدین شاشی از اصحاب امیر حمزه فرزند امیر
 سید کلال بود رحیم الله تعالی سبحانه و استغراق تمام داشت و برا
 بقضای بخارا تکلیف کرده بودند در محکمه وی حاضر می شدم
 در مقابله وی پنجره بود که من ویرا میدیدم و وی مرا نمیدید
 آنجا می نشستم و نظاره وی میکردم هرگز از وی ذهولی و فتوری
 فهم نکردم و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین

رحمه الله میگفت که این کار را هیچ لباحی از اشتغال بافاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست و هم ایشان فرمودند که خواجه بزرگ را قدس سره در خواب دیدم که در من تصرف کردند و من ببلخود بیفتادم چون با خود آمدم خواجه از من گذشته بودند خواستم که در عقب بروم پایهای من درهم پیچید بمحضت بسیار بخواجه رسیدم فرمودند که مبارک باد و هم ایشان فرمودند که یکبار دیگر خواجه محمد پارسا را قدس سره بخواب دیدم خواست که در من تصرف کند اما میسر نشد همانکه جهت آن بوده باشد که خواجه بزرگ تصرف کرده بودند این فقیر در زمانیکه بلخارا رسیدم و بشرف خدمت حضرت مولانا حمام الدین شاشی بن مولانا حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطراری و اضطراری بود ایشان فرمودند مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مرافقه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار است بعد از تحقق باین چنین انتظار که ظهورش از غلبه محبت است راهبر جز این انتظار نیست

• شعر •
 گرندارم از شکر جز نام بهر • این بحی بهتر که اندر کام زهر
 آسمان نسبت بعرش آمد فرود • در نه بس عالیست پیش خاک نود
 چون امثال ما فقیدانرا بطریق ذوق دریاست این معانی میسر
 نیست گرفتاری باین چنین گفتگوی شیرین تر می نماید از
 اشتغال بغیر این گفتگوی - رزقا الله و ایام انظارا به یغنینا ههنا
 بحرمه محمد صلی الله علیه و سلم - از ذکر بعض احوال و اقوال
 خانواده خواجه و بیان روش و طریقت ایشان بتخصیص
 خدمت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی اسرارهم

معلوم شد که طریقه ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سُنن سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و دوام عبودیت که عبارت است از درام آگاهی بجناب حق سبحانه و بی مزاحمت شعور بوجود غیری پس گروهی که نفی این عزیزان می کنند بواسطه آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و باطن ایشان را فرو گرفته است و رمد حسد و عصبیت دیده بصیوت ایشان را کور ساخته لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشانرا نه ببینند و این نابینای خود را بجهنم و انکار آن انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گرفته است اظهار کنند هیئات هیئات • شعر •

نقشبندیه عجب قافله سالارانند

که برون از ره پنهان بحرم قافله را

از دل سالک ره جاذبه صحبت شان

می برد و سوسه خلوت و فکر چله را

قاصری گر زند این طایفه را طعن قصور

حاش لله که بر آرم بزبان این گله را

همه شیوران جهان بستمه این سلسله اند

رونه از حیل چسان بکسلد این سلسله را

۴۵۳ شیخ ابوالحسن بُستی رحمه الله تعالی وی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابوعلی فارمدی است و این رباعی مشکل مشهور چنانکه از رسائل عین القضاة همدانی معلوم میشود از آن وی است • شعر •

دیدیم فهان گیتی و اصل دو جهان • و از عسک و عار برگزشتیم آسان

آن نور سیه ز لا نقط بر تر دان • زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

۴۵۴ شیخ حسن سکاک میننی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ ابو الحسن بستنی است و خانقاه سکاکیه که در سمدانست و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی در لوزیل در انجا می بوده و اربعینات بر آورده و بعض املک در ان جای وقف کرده منسوب بوی است *

۴۵۵ محمد بن حمویه اَجْوَبَنِي رحمه الله تعالی کذبت وی ابو عبد الله است از اصحاب شیخ ابو الحسن بستنی است وی بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است عین القضاة دریمی از مکتوبات خود میگوید که کم کسی ازین طایفه علوم ظاهری داند خواهه امام ابو حامد غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی ازین جمله اند و خواهه امام محمد حمویه بکویان نیز ازین جمله است چه داند که علم داند و از بزرگانست در سلوک و ویرا کذب نیست در تصوف سلوة الطالبین نام و در انجا بسی حقائق و دقائق این طریق درج کرده است *

۴۵۶ عین القضاة همدانی قدس سره کذبت وی ابو الفضائل عبد الله بن محمد المیناجی است و عین القضاة لقب وی است با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته است و با شیخ امام احمد غزالی نیز و فضائل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی آنقدر کشف حقائق و شرح دقائق که وی کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات چون احیاء و امامة بظهور آمده و میان پی و حضرت شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بعیدار است و از آنجمله رساله عینیه است که شیخ احمد بوی نوشت که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که آنرا نظیری نیست

عین القضاة در کتاب زبدة الحقائق میگوید که بعد ازان که از گفتگویی علوم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم و مدت چهار سال دران بودم چون مقصود خود ازان حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خورد گفتم • شعر •

انزل بمنزل زینب و رباب • و اربع نهادا مربع الاحباب

و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال درین بماندم ناگاه سیدی و مولانی الشیخ الامام سلطان الطريقة احمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف آوردند و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت - الا ماشاء الله - و مرا اکنون شفای نیست جز طلب فنا دران چیزد اگر خبانیج عمر نوح پیام و درین طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همه عالم را فرود گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی و بر آن نه بینم و هر نفسی که نه استغراق من دران بیفزاید بر من مبارک میباشد و هم وی گفته که پدرم و من و جماعتی از ایمة شهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی و ما رقص میکردیم و بوسعید ترمذی بدتکی میگفت پدرم بنگریست گفت امام احمد غزالی را قدس الله روحه دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنین بود و نشان میداد بطریق مکاشفه بوسعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیرد در حال بیهوش شد و بمرده مقتدی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوند فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و هم